

کمتر نمی دانستند اصلاً" می گفتند در این مسئله مخصوصاً" مسئله حدث و قدم می گفتند در این مسئله ملا صدر ا نظر صائب نداده است و هنوز این مسئله حل نشده و نظر خود من این است و واقعاً" ایشان یک چیزی بودند که آدم مثلًا" در کتاب ها می خواند، گفتم مثلًا" خواجه نصیر طوسی و اینها در احاطه به علوم و یک ترکیبی از قدرت معنوی و دنیوی یعنی من یقین دارم وقتی خواجه نصیر طوسی را می گذاشتی نخست وزیر هلاکو بود، این که زیر کرسی نبود، مثل رئیس لشکری بود و قدرت داشت و این قدرت در مرحوم آیت الله قزوینی بود.

مرحوم الهی قمشه ای بر عکس یک عارف دلسوزخته و عاشق پیشه بودند که فقط از عشق الهی صحبت می کردند فقط و فقط وقتی آدم ایشان را می دید مثل این که یک بطری عطر را باز کرده و دارد استشمام می کند، همیشه هم یک عطری در واقع فضا را پر می کرد مثل گلاب بودند خیلی آرام، خیلی آرام صحبت می کردند و هر چه درس می دادند به عشق منتهی میشد ما پیش ایشان الانسان الکامل عبدالکریم جیلی می خواندیم خط اول را که می خواندم می رفتد توی عالم عشق، فضوص الحکم می خواندیم همچنین.

راجع به افراد دیگر مثل خمینی و مطهری اینها من نمی خواهم اصلاً" صحبت بکنم با وجود این که اینها را من خوب می شناختم ولی شاید می خواهید چیزی بگویم.

سؤال : بلی، خیلی مهم است.

دکتر نصر: بسیار خوب خمینی.

سؤال : اجازه بدھید یک نکته ای را بنده عرض بکنم مثلًا" در برخی از افواه این طور تلقی شده که مثلًا" بنده افرادی را می شناسم از جمله مثلًا" آقای نادرپور، این یک داستانی را برای بنده تعریف کرد که مثلًا" در حدود ۲۰ سال پیش یا ۲۵ سال پیش یک موقعی رفته بوده به قم، برای نمی دام تحصیل مسائل عرفانی و غیره و به هر حال مسائل عقلی و می رود پهلوی خمینی و صحبت می کند و خمینی را می بیند که نشسته و حافظ می خواند، از در یک عده آخوند می آیند داخل، خمینی فی الفور حافظ را می کند زیر یک کتاب دیگر و به اصطلاح وانمود می کند که نخیر داشته مثلًا" فرض بکنید که شرح لمعه می خواند. آیا اگر چنین چیزی واقعیتی داشته باشد یعنی یک دوگانگی در شخص خمینی هست که از یک طرف عارف پیشه بوده پس این همه قساوت ها و این همه خونخواری ها چیست؟ اگر آن درست

نبوده پس اشتباه محضر است که یک عده ای تعبیر غلط از چنین شخصی کرده اند، اگر ممکن است در این مورد مطالبی بفرمائید.

دکتر نصر: این نکته اتفاقاً "خیلی مهم است در این شکی نیست که خمینی در آن زمان حافظ می خوانده شعر هم می گفته خصوصاً" عربی هم درس می داده و خیلی هم به عرفان علاقمند بوده، در این هم شکی نیست که چون در اسلام یک جنبه ظاهر هست و یک جنبه باطن هیچ دوگانگی ایجاد نمی کند که اگر در مقابل اهل ظاهر، انسان باطن را پنهان بکند یک جنبه اصلاً" متافیزیکی دارد چون همیشه ظاهر، اصلاً" خودش ظهور یک باطنی است و باطن به عنوان باطن در ظاهر نمی تواند ظهور کند در این شکی نیست ولی گرفتاری خمینی در این نیست که حافظ را ممکن است داشته می خوانده و بعد بسته و یکی از کتاب های فقهی را باز کرده مثلاً" مکاسب را باز کرده و داشته می خوانده. من یادم می آید وقتی رفتیم پهلوی مرحوم آقا سید ابوالحسن قزوینی آقای آشتیانی رفتند توی کتابخانه شان و داشتند همین جور کتاب ها را ورق می زدند یک دفعه کتابی را باز کردند و دیدند به خط حاج آقا یعنی آقا سید ابوالحسن قزوینی ابیات بسیار زیبائی از مثنوی و آن خط آسمانی که آقا سید ابوالحسن قزوینی داشتند نوشته شده اینها را برداشتند آوردنده گفتند: آه حاج آقا شما می گفتید مثنوی ما نخوانیم این چه هست که خودتان برداشتین نوشته‌ید، آقای آقا سید ابوالحسن هم خنديدند و گفتند فضولی از بچه ها موقف، بگذار سر جایش به همین صورت. این خیلی متداول بوده افرادی که هم عالم دین بودند و فقیه بودند و هم عارف در مقابل افراد کوتاه نظر حقائق الهی را افشاء نمی کردند این را نمی شود از او خرده گرفت چیزی که گرفتاری خمینی بود این بود که خمینی خیلی علاقمند به عرفان و علوم عقلی بود، ولی هیچ وقت تربیت معنوی پیدا نکرد حرفی بود که مرحوم حاج سید ابوالحسن قزوینی هم می زدند چون دو موضوع خیلی مختلف مطرح است. یکی این است که یک کسی که علاقمند به عرفان می شود هم راجع به این مطالب بخواند و فکرش را نسبت به آن پیردازد و هم این که یک تربیت معنوی پیدا بکند چون عرفان فقط با فکر که نیست با قلب انسان است. قلب انسان باید پاک بشود، دفتر صوفی سواد و حرف نیست، هیچ وقت سواد و حرف که نیست، باید قلبش را پاک بکند و برای این که آن کار را بکند تربیت معنوی می خواهد وقتی که آن نباشد یعنی استعداد عرفانی باشد ولی تربیت معنوی نباشد شما یادتان باشد که هیتلر هم خیلی به علوم غریبه علاقمند بود و در تاریخ ما زیاد دیدیم چون اتفاقاً" آن قدرت های بزرگ بدی هیچ دریچه ای برای ورود به عالم انسان ندارد مگر از این راه و به همین جهت هم هست که نباید بین این دو اشتباه کرد. افرادی که مثل دکتر محمود صناعی بر می داشتند مقاله می

نوشتند در منچستر گارдин که این آقا فیلسوف و عارف و اینها است اینها خودشان آن چنان از این مسائل دور هستند که اصلاً "نمی توانستند تفکیک بین دو تا را تشخیص بدنهند در حالی که فرق بین این دو خیلی زیاد است به همین جهت هم بود در گذشته در قدیم وقتی نظام های سنتی ما کاملاً" پا برجا بود، هیچوقت اجازه نمی دادند کسی کتاب های عرفانی بخواند مگر قبل از این که هم اخلاق خوانده باشد و هم تربیت اخلاقی پیدا کرده باشد، حالا حافظ چون شعر است خوب هر کسی می خواست بر می داشت می خواند ولی کتاب های عرفانی که عرفان محض در آن هست مثل فصوص والانسان الكامل و اینها یا مثلاً "شرح گلشن راز لاهیجی و اینها را، اینها اصلاً" در دسترس نبود مگر در مرحله ای که تربیت اخلاقی هم وجود داشته باشد به هر حال خمینی یک شخصی بود من گفتم یک بار او را بیشتر ندیدم ولی خوب خیلی ارتباط با حوزه قلمرو فعالیت او داشتم، خیلی باهوش، خیلی استعداد برای فلسفه و عرفان داشت و مخصوصاً "حکمت اشراقی و مکتب ملاصدرا، ذوق شعر داشت ولی توأم با این، یک نوع کینه توزی و لجاجت و یک نفس اماره فوق العاده قوی که اگر رفته بود پیش مرشدی اصلاً" اجازه نمی داد که این کتاب را بخواند یعنی اول یک چوب بر می داشت می زد توی سرش تا این که آن نفس بشکند. مثلاً "اگر رفته بود و می خواست مثلاً" زن (Zen) انجام بدهد در ژاپن یا رفته بود پیش مرشد تصوف، آن مرشد، می گفت به او که تو اصلاً" برای این کار خصوصیات لازم را نداری برو خانه ات و یا این که او را مقهور می کرد یعنی آن نفس اماره که باید مقهور بشود، برای این که انسان بتواند اولین قدم را، و نه آخرین قدم را در وادی عرفان بردارد، اما در مورد این شخص باید بگوییم که در او این نفس اماره به هیچوجه من الوجه مقهور نشده بود و یک حب ریاست و قدرت در او بود، آن قدرت در مرحوم حاج سید ابوالحسن قزوینی هم بود ولی فرق اساسی این است که آقا سید ابوالحسن قزوینی خدا را بیشتر از خودشان دوست داشتند و یک آدم سنتی بودند، در حالی که خمینی یک کسی بود که به هر قیمتی حاضر بود آن قدرتش را به دست بیاورد و چون آن استعداد و هوش را داشت می توانست با روان مردم بازی کند اگر فقط یک فقیه ساده بود نمی توانست به هیچوجه من الوجه، یعنی آن اقتداری که خمینی پیدا کرده از دسترسی به چیزهای پنهان است، من مخصوصاً" کلمه چیز را بکار می برم ولی این علوم پنهانی و باطنی فقط از جانب حق نمی آید بعضی از آنها جنبه شیطانی دارد و اگر انسان آن تربیت معنوی را نداشته باشد، از این راه وارد می شود و ما در قرن بیستم می بینیم مقدار زیادی از پدیدارهای سیاسی که اینها جنبه راسیونالیستی و فقط مادی مارکسیسم و یا انقلاب فرانسه را ندارند بلکه یک نوع دین معکوس است و استفاده از میتلولژی، مثل دوره هیتلر و یا استفاده از دین که الان ما در ایران می

بینیم:

نوار شماره ۶ روی ب

اما مرحوم مطهری او از برجسته ترین شاگردان علامه طباطبائی بود مدتی هم با خمینی درس خوانده بود ولی بیشتر شاگرد علامه طباطبائی بود. مردی بود بسیار هم فاضل از لحاظ اصولاً "مطالعه و هم با منطق، و منظم از لحاظ فکری، منطقش خیلی قوی بود، ذوق عرفانیش زیاد نبود نسبت به بعضی دیگر از شاگردان علامه طباطبائی ولی تحلیل منطقی و فلسفی اش بسیار قوی بود و مرد متدينی هم بود و مرد معتقد‌ی، منتها مرحوم مطهری یک نکته داشت که همیشه علامه طباطبائی ایشان را برای این کار انتقاد می‌کردند یعنی او زیاده از حد بروند نگر بود یعنی یک جنبه ای که این جنبه در واقع از تجدد اروپائی بر می‌خیزد یعنی تا حد خیلی زیادی آدم بدون این که متوجه بشود، می‌خواهد جامعه را اصلاح کند قبل از این که خودش را اصلاح کند یعنی خود این دید یک دید مارکسیستی و غربی است و علامه طباطبائی همیشه به او می‌گفتند: آقای مطهری شما اگر بتوانید خودتان را کامل کنید و فلسفه را کامل کنید و به اشاعه فلسفه پردازید بزرگترین خدمت را به جامعه کردید ولی مرحوم مطهری می‌رفت برای کانون مهندسین صحبت می‌کرد، کانون فلان و اینها که یک مقداری داعیه سیاسی دینی داشت و به همین دلیل بود که او گوی خمینی را خورد ولی او گوی خمینی را خورد بیش از هر دلیل به دلیل این که فکر می‌کرد خمینی اسلام و ایران را از کمونیسم نجات می‌دهد، چون مطهری عجیب و غریب سرخورده بود از جریان شریعتی و دیده بود که پرویز ثابتی و یک افرادی در ساواک یعنی یکی از جناح‌های ساواک، پشتیبانی می‌کنند از علی شریعتی بر ضد او و هر وقت او حمله می‌کند به شریعتی، مطهری را می‌کوبند و شریعتی را تقویت می‌کنند و او فکر می‌کرد یک دسیسه‌ای همست آن پشت که خود پادشاه ایران هم متوجه نیست، دولت هم متوجه نیست که دارند توسط شریعتی چپ گرانی را می‌آورند توی ایران و مطهری بسیار با شریعتی بد بود و با فکر شریعتی، او قد علم کرد برای مبارزه با شریعتی او فکر می‌کرد با آمدن خمینی یک راهی پیدا خواهد شد برای سد کردن کمونیسم در ایران و به یکی از دوستان ما گفته بود یعنی دو هفته بعد از این که خمینی آمده بود، گفته بود ای بابا من خیال می‌کردم همان خمینی قم است در حالی که تمام اطرافیان خود این کمونیست هستند البته آن وقت دیگر خیلی خیلی دیر بود.

سید جلال آشتیانی دیگر شاگرد علامه طباطبائی و از فلاسفه به نام ایران او ذوق عرفانیش از آقای مطهری بیشتر بود و هیچ جنبه اینگونه اجتماعی و ساختن اجتماع را هم از خارج نداشت به هیچ‌وجه من

الوجوه، فوق العاده عاشق فلسفه بود منتھا او هم گرفتاریش از لحاظ علامه طباطبائی این بود که عمل به عرفان نمی کرد. علامه طباطبائی یک شاگردھائی داشتند که معلم عرفانشان هم بودند یعنی ایشان مرشد هم بودند خیلی پنهان ولی این دو تا عضو آنها نبودند و همیشه هم می گفتند به آقای آشتیانی که شما این کتاب ها را که جمع کردید چه فایده دارد یک ذره بیائید عرفان واقعی یاد بگیرید ولی آشتیانی مردی بود فوق العاده پرکار علاقمند به کارش، به دانش و نکته ای که در او قوی بود این بود که با وجودی که فارسی ملقلق و آخوندی می نوشت، بسیار خوب می توانست متون را تصحیح کند، و خدماتی که به فلسفه اسلامی کرد بیش از هر چیز اصولاً" در تهیه این متون بود.

آقای شهابی، استاد محمود شهابی، ایشان بیشتر عالم منطق بود و در واقع یک فیلسوف مشائی بود که در ایران باقیمانده بود و به همین جهت هم نقطه قویشان بیشتر در ابن سینا بود و یک نوع عالمی بود که آدم خیلی خوش می آمد که با ایشان آشنا بشود یعنی متدين خیلی متواضع خیلی با ادب و با یک نوع فروتنی و حس واقعاً" حتی حقارت که می کرد از لحاظ علمی در حالی که منبع دانش بود و فوق العاده آدم دقیق و فاضلی بود، منتھا ایشان جنبه عرفانی و اشراقيش خیلی کمتر بود، عالم بزرگ منطق بود و می خواست اصولاً" معارف اسلامی را از لحاظ فلسفه بوعلى و منطق و فقه و کلام بیشتر احياء بکند یعنی درست نقطه مقابل آقای الهی قمشه ای، برای این که هر دو فیلسوف بسیار برجسته ای بودند.

آقای جواد مصلح با آقای حکیم با هم دوتائی از مشهد آمدند آقای حکیم که گم شد بیچاره و می گفتند حتی رفته به عالم غیب و اینها و اصلاً" یک عارف قلندرماه بوده. آقای مصلح بر عکس یک فیلسوف بسیار دقیق و با بیان شیوا هستند و نقطه قوی ایشان این است که خیلی خوب فلسفه ملا صدرا را می شناسند چون اسلام را اصلاً" در حکمت الهی می بینند و اصلاً" حکمت فلسفه اسلامی را در متن و اصل وحی اسلامی می دانند و این که فلان چیز از یونان آمده و اینها، اینها جنبه فرعی دارد برای ایشان و از این جهت مثل فلاسفه ستی اسلامی، فلسفه اسلامی را در واقع یک اثر وحی جزئی می دانند که همان عقل باشد که در واقع جنبه دیگر آن وحی کلی است که از جانب پیغمبر رسیده، و خیلی خوب مطالب فلسفه را بیان می کنند مخصوصاً" ابن سینا و ملا صدرا را که در واقع دو فیلسوفی هستند که بیشتر از همه مورد نظر ایشان هستند و معلم بسیار دقیق و منظمی هستند و بسیار هم آدم سلیم النفس، و بر عکس آنچه خیلی ها می گفتند، بسیار آدم سلیم النفسی است. از استادان برجسته غیر از رشته فلسفه اولاً" از عرفای بزرگ ایران آنهاي که من می شناختمیشان و با آنها آشنا بودم.

شخصیت واقعاً" حیرت آور یکی آقای هادی حائری بودند که فوت کردند اخیراً" در سن ۹۰ سالگی که ایشان از نزدیکترین دوستان خانوادگی ما بودند مثلاً" پدرم وقتی می خواستند با مادرم ازدواج کنند رفته

بودند با ایشان صحبت کرده بودند و ایشان گفته بودند ازدواج را انجام بدھید و اظهار لطفی کرده بودند و چنین داستانی گفته بودند: گفته بودند: کسی از این ازدواج متولد خواهد شد که نورش ایران را خواهد گرفت و این حرف ها می زدند ایشان تسلطی به مثنوی داشتند بنده در عرض عمرم ندیدم ایشان اصلاً "اولاً" تقریباً تمام مثنوی را حفظ بودند و تفسیر مثنوی را فقط با نحوه خواندن یک بیت می کردند یعنی اشعار مشکل مثنوی را، که ما سرمان را می زدیم به دیوار و نمی فهمیدیم، ایشان بدون این که یک کلام اضافه کنند فقط می خوانند دوباره و از نحوه خواندن معلوم میشد معنیش چیست، ایشان نامه نوشته بودند که متسافنه چاپ نشد و خودش یک مثنوی بود ایشان شاعر بسیار توانائی بود و از لحاظ ذوق بی نظری و ایشان درست بهترین نماینده آن نسلی از ایران بودند یعنی ۵۰-۶۰ سال پیش که اولین بار با تمدن غرب مواجه شده بود و گول تمدن غرب را هم نخورد بود و در عین حال زبان فرانسه را هم خیلی خوب ایشان می دانستند و حتی اشعاری می گفتند برای این که چیزهای فرانسوی را ایرانی کنند و ایشان یکی از ارکان اصولاً "حفظ فرهنگ سنتی ایران بودند. جلساتی که جمعه ها داشتند منزلشان که ادباً حتی از هند و پاکستان می آمدند برای من خیلی ارزنده بود چون یک سطحی از ادب و فرهنگ ایران بود بالاتر حتی از آنچه که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود و آدم می دید واقعاً" که اصلاً "ادیب یعنی چه، یعنی ادبیات توام با عرفان، توام با یک دیانت خیلی خالص و توام با یک نوع صفا و یک خانه خیلی قدیمی که بهترین غذای ایران آنجا بود ولی در و دیوار بسیار ساده و خاطره ای که بنده از ایشان دارم واقعاً" خاطره شعرای بزرگ کهن ما است یا شعرای البته عارف ما ولی مخصوصاً "مولانا، ایشان هم به من لطف فوق العاده زیاد داشتند من مثل پسر ایشان بودم و بعد از این که از ایران آمدم بیرون همیشه هر هفته ایشان تلفن می کردند و احوال من را می پرسیدند و ایشان آخرین باری که دیدمشان دو سه روز قبل از آمدن از ایران بود. ایشان می گفتند: دکتر نصر فقط یک چیزی را بدان که ایران بدون سلطنت هیچ وقت نخواهد ماند، این آخرین حرفی بود که ایشان به بنده زدند. با وجود این چند تا از آخوندها و علماء از مریدهایشان بودند. پدر ایشان آقا شیخ عبدالله هم اصلاً "ممum بودند با وجود این البته خیلی شوخی می کردند راجع به علمای قشری و یک عارف خیلی خیلی واقعاً" بیدار و زنده دلی بودند که خیلی کمتر از آنچه باید و شاید در فرهنگ معاصر ایران به مقام ایشان توجه شد من فکر نمی کنم هیچکس در قرن گذشته مثل ایشان بر مثنوی تسلط داشت و مرحوم فروزانفر و همایی که خیلی شهرت بیشتر به دست آورده بود اینجا مجبورم بگویم از لحاظ مثنوی مثل شاگرد ایشان بودند من بقیه چیزها را نمی گویم، از لحاظ علامه گی نمی گویم، ولی از لحاظ مثنوی و معنی مثنوی مثل شاگرد ایشان بودند.

دیگر از عرفای بنامی که بندہ با آنها ملاقات کردم البته آقای جواد نوربخش است که دوست نزدیک من هستند تا به امروز و بندہ خیلی تحسین می کنم همت ایشان را که ایشان اولین عارف ایرانی بودند که متوجه احتیاج غرب اصولاً" به تصوف و عرفان شدند و خانقاہ های متعددی در اروپا و آمریکا درست کردند. ایشان هم مردی هستند فوق العاده ریاضت کشیده زحمت کشیده و شاعر و ایشان هم علاقمند به اصولاً" مسئله بشر جدید، و خیلی از ایرانی های جوان را هم توانستند ارشاد کنند چون ظاهری خیلی افتاده دارند. کمتر مردم متوجه فضل و دانش ایشان هستند ولی ایشان هم صاحب مقامات معنوی هستند هم خیلی ادیب و خدمت کردنده به ادبیات صوفیانه.

آقای ملک نیا که مرشد دیگر این طریقه هستند که البته رابطه خوبی هم با آقای دکتر نوربخش به همین علت ندارند ایشان از لحاظ سواد و اینها مرد خیلی ساده تری است ولی چشمی خیلی گیرا و نفوذ کلام داشتند و حالا هم که خوب کسالت دارند ایشان و محضری داشتند که بدون شک آدم را به خودش جلب می کرد ولی به نظر من آن گسترش دانشی که آقای دکتر نوربخش در تصوف داشتند، ایشان به هیچوجه نداشتند. من آقای رئیس طریقه خاکسار را هم اسم طریقتی ایشان را بندۀ الان فراموش کردم، حب علی، که صد سالشان است صد و کسری سالشان است همچنین ملاقات کردم و بسیاری دیگر از مرشدۀای طریقه قادریه و نقش بندیه و حالا وارد بحث درباره آنها نمی شوم و همچنین البته آنچه باقیمانده از طریقه صفحی علیشاه بعد از فوت مرحوم ظهیرالدوله که اینها رابطه نزدیک خانوادگی با ما داشتند به نظر من از لحاظ عرفای ایران در این چند دهه اخیر کسی که بیشتر از همه از لحاظ عرفان محض جلب نظر بندۀ را کرد مرحوم علامه طباطبائی و مرحوم آقای هادی هائری بودند و از لحاظ البته ارشاد و آداب سیر و سلوک و اینها آقای دکتر نوربخش هم خیلی قابل توجه هستند و من با همه اینها دوستی و نزدیکی فوق العاده داشتم. از لحاظ دانشمندانی که به تصوف و عرفان پرداختند و اصولاً" دانشمندانی که چند کلمه شاید درخور این باشند که راجع به آنها صحبت کنم بدون شک از لحاظ ادبی بر جسته ترینشان مرحوم استاد همائی و آقای فروزانفر بودند من با هر دو نزدیکی فوق العاده داشتم و آقای همائی آخرین نوشه شان را به بندۀ تقدیم کردنده قبل از فوتشان. مرحوم همائی واقعاً" یک مجموعه حیرت آوری بود از معارف سنتی ایران، علاوه بر ادبیات که خوب ایشان بدون شک بر جسته ترین استاد دانشگاه تهران در ادبیات فارسی بودند ایشان در تاریخ که، تاریخ اصفهان ۲۰ جلدی ایشان بی نظیر است، در فلسفه، در کلام نیز همین بر جستگی را داشتند. کتاب غزالی نامه شاهکاری است در نوع خودش، حتی به علوم غریبیه وارد بودند من خیلی از ایشان چیز یاد گرفتم خیلی مدیون ایشان هستم. بیرونی نامه ایشان یک شاهکاری است در تاریخ علوم، اصلاً" اطلاعاتی که ایشان داشتند در نجوم و

ریاضیات حیرت آور بود و گذشته از این مردی بود ایشان که خودش را واقعاً "وقف دانش" کرده بود البته دوست داشت که شناخته بشود. ما برنامه ای درست کردیم که ایشان راجع به مولانا صحبت کردند در تالار رودکی خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند و خیلی هم خوب بود ولی این را نمی شود گفت ضعف بزرگی در ایشان بود. ایشان اصولاً "خودشان را وقف دانش" کرده بود و شاگردان بسیار برجسته ای تربیت کرد من فکر می کنم در جوانی ایشان در طلب عرفان و تصوف بوده ولی اینک آیا واقعاً" مرشدی داشت یا نداشت، این همیشه یک امر مجھولی برای بنده باقیمانده بود ایشان خودشان می گفتند که مرشدی در اصفهان داشتند و می رفتند تکیه تخت فولاد و آنجا ریاضت می کشیدند، احتمال خیلی زیاد هم دارد ولی به هر حال ایشان اعتقاد به عرفان داشتند فقط راجع به آن صحبت نمی کردند و گذشته از دیانتی که داشتند مرد بسیار مسلمانی بودند به نظر من اهل ذکر و اهل حال بودند تا حدی. مرحوم فروزانفر این جور نبود، مرحوم فروزانفر یک مردی فوق العاده باهوش از لحاظ علمی حیرت آور یکی از بزرگترین دانشمندان این قرن بود اصلاً "سلطی ایشان در ادبیات فارسی و عربی داشت و بر متنون مثنوی و همچنین اصلاً" بر تمام طریقه مولوی که همه به خوبی می دانند. ایشان معلمی بود بسیار خوب، دقیق، سختگیر، شاگردانش را تحت تأثیر قرار می داد ولی ایشان عمل به عرفان نمی کرد و برای من یک امر مسجلی است که ایشان یک مقدار اهل دنیا بود ولی در عین حال آن طور نبود که همه می گفتند مرحوم فروزانفر آدم بکلی بی ایمانی است. یک حادثه خیلی عجیبی رخ داد در سال ۱۹۶۶ که من در التزام رکاب اعلیحضرت مشرف به سفر حج مکه شدم، مرحوم فروزانفر در آن سفر بود یک روز گفتند همه بیکار هستند هر کاری می خواهند بکنند. من به آقای فروزانفر گفتم من می خواهم بروم طائف را ببینم. گفتند من هم می آیم دو تائی با هم از جده آمدیم مکه شدم، مرحوم فروزانفر در آن سفر بود یک روز رفتیم طائف ناهار را با هم خوردیم. یادم می آید وقتی این انارهای خیلی زیبا را آوردن، این اصلاً حیرت آور بود پوستش مثل پوست کاغذ بود و دانه های خیلی بزرگ و این قشنگ ترین اناری بود که در عمرم دیده بودم. آقای فروزانفر گفتند وقتی خداوند به انار قسم خوردن در قرآن این انار معروف طائف بود و بعد برگشتم از طائف به مکه و در غروب آفتاب رسیدیم آنجا. گفتم آقای فروزانفر ما باید نماز مغرب را در مکه بخوانیم، گفتند خیلی خوب با هم رفتیم وضو گرفتیم و نشستیم جلوی کعبه فاصله شاید بیست متری و نماز مغرب را خواندیم. نماز که تمام شد آقای فروزانفر گفتند من بارها به اینجا آمدم ولی این آخرین بار است که عظمت خانه خدا من را گرفته و مدتی ایشان اصلاً "ایستادند آنجا، انگار که اصلاً" نبودند بعد هم وقتی داشتیم می رفتیم به طائف رفتیم به جبل نور و از آنجا گذشتم و رفتیم به عرفات و بالای تپه ای که پیغمبر اکرم صلوات الله علیه آنجا ایستاده بودند و وقتی رسیدیم آن

بالا دو تائی تنها ساعت ۱۰ و نیم صبح بود، آنجا همیشه آفتاب سوزان است، در زمستان بود و خیلی آفتاب داغ، مرحوم فروزانفر دولا شدند و خاک را ریختند به صورتشان گفتند این خاکی است که پیغمبر خدا رویش راه رفته است و شروع کردند به گریه کردن و آن قدر گریه کردند که اصلاً "تمام صورتشان گلی شد. من بالاخره دستشان را گرفتم و از تپه آمدیم پائین و من این داستان را می‌گوییم چون خیلی‌ها فکر می‌کردند مرحوم فروزانفر اصلاً" یک آدم مثلًا "بکلی بی ایمانی بود. این جور نبود ولی یک آدمی بود جنبه رندی داشت جنبه ای که خیلی از ایرانی‌ها دارند جنبه زرنگی و رندی ولی در قلبش یک ایمان خیلی عمیقی بود ولی ایشان به نظر من به تصوف عمل نمی‌کرد ولی تسلط و تبحر فوق العاده ای بر متون عرفانی داشت و همه ماهما مدیون البته فعالیت‌های ایشان هستیم. در دانشگاه تهران دانشمندان خیلی بودند ولی در ادبیات فارسی هیچکس به مقام این دو نفر نمی‌رسید. شاگردان اینها دکتر خانلری، دکتر صفا، مرحوم دکتر معین بعداً "خوب دکتر یارشاطر و نواب و اینها جوانتر بودند، اینها همه دوستان نزدیک من بودند و اینها همه هم دانشمندان بر جسته ادب فارسی شدند ولی هیچکدام به پای فروزانفر و همایی و قبل از آنها ملک الشعرا بهار و بهمنیار و آنها نرسیدند ولی باید با وجود این باید تشکر کرد از آن استادان که توانستند نسلی را مثل دکتر صفا و دکتر معین و اینها تربیت بکنند و اصلاً "آغاز فعالیت علمی و دانشگاهی در رشته ادبیات فارسی باشند که بعداً افراد بسیاری را عرضه به جامعه کردند.

راجح به یک نفر دیگر هم می‌خواهم یک چند کلامی بگوییم یکی دو نفر دیگر یکی مجتبی مینوی است. با مرحوم مینوی خیلی دوست بودم و ایشان خانه ما اغلب می‌آمدند و وقتی دائمی من قتسول ما در اسلامبول بودند ایشان رایزن فرهنگی بودند و من اولین بار هم با ایشان در اسلامبول ملاقات کردم و با هم رفیم و مساجد اسلامبول را ایشان به من نشان دادند و از آن وقت دوستی بین ما آغاز شد تا هنگام وفاتش. ایشان تا حدی پرخاشگر و عصبانی میشد اعتقاد به اسلامش وجود داشت و عمل نمی‌کرد ولی فوق العاده ادب فارسی و زبان فارسی را دوست داشت. از لحاظ دقیق در تصحیح متون و اصلاً "دقیقت در منابع شخص فوق العاده ای بود. ایشان در واقع جانشین واقعی علامه گی مرحوم علامه قزوینی و سید حسن تقی زاده بود و پس از آن دو شاید نه از علامه ولی از سید حسن تقی زاده یقیناً" بیشتر این روش را بکار برد برای تصحیح متون و برای نوشتمن تاریخ. مثلًا "کلیله و دمنه ای که ایشان چاپ کردند که بی نظیر است از لحاظ بی غلط بودن در متون فارسی، حیف شد که ایشان دیر به دانشگاه تهران آمدند و کم شاگرد تربیت کردند و این واقعاً" یکی از نقائص دانشگاه ما بود که به علت قوانین مختلف و اینها به ایشان زودتر مقام استادی ندادند. مرحوم تقی زاده که راجح به ایشان صحبت کردم باید یک چند

کلمه راجع به ایشان بگوییم چون من با ایشان با اختلاف سنی فوق العاده که داشتم چون هم با پدر من دوست بودند و هم ایشان وقتی آمدند من در دانشگاه هاروارد بودم و رئیس انجمن اسلامی دانشگاه هاروارد بودم، برای ایشان ترتیب سخنرانی دادم ایشان اینجا سخنرانی کرد راجع به مشروطه ایران و بعد ایشان می دانستند که من دارم تاریخ علوم با سارتون می خوانم، ایشان با سارتون دوست بودند و به همین جهت خیلی خیلی به من لطف داشتند و من می رفتم خانه ایشان تا وقتی فوت کردند. مرحوم تقی زاده هم از لحاظ سیاسی هم از لحاظ علمی شخصی بود که زیاده از حد معتقد به فرنگی ها بود ولی در عین حال بسیار آدم باسواند فاضلی بود و وقتی هم راجع به مطالب با او حرف می زدید، ایشان معتقد بود که نجات ایران در نزدیکی به انگلستان و اروپای غربی بود نه این که ایشان اصلاً "عاشق انگلستان و اروپای غربی بود و من بارها درباره این موضوع با ایشان حرف می زدم، من اصلاً" راجع به فراماسونری با ایشان صحبت می کردم ایشان می گفتند وضعی که ایران دارد به نفع ما است به انگلستان نزدیک باشیم والا روس ها ما را می خورند و این نظر در ذهن ایشان همیشه بود و مرحوم علاء هم همین جور بود و این یک مقدار فرق دارد با آنهایی که وطن فروش هستند. تا حدی که بنده می دانم مرحوم تقی زاده هم از لحاظ سیاسی به هویت و حفظ ایران علاقمند بود هم از لحاظ فرهنگی. از لحاظ فرهنگی ایشان مقدار زیادی یک نوع سیانتیسم درشان بود و این را می شود گفت و به همین جهت هم از لحاظ فلسفی بنده و ایشان آberman توی یک جوی نمی رفت. راستش را بخواهید، ولی ایشان خوب خیلی احترام داشت برای این که بنده چند زبان اروپائی بلدم و تاریخ علوم و سارتون اینها را بلدم ولی من از لحاظ فلسفی اصلاً" اتفاق نظر نداشتمن ولی ایشان همیشه به من محبت می کردند و در آغاز کارم هم در ایران یک مقداری در پیشبرد کارهای من در دانشگاه کمک کردند. من همیشه تعجب می کردم که کسی مثل آقای تقی زاده چرا در دانشگاه الهیات فقط مثلاً" دو ساعت در هفته تاریخ علوم درس می دهد و چرا نظام دانشگاهی ما به طور جدی تر از این نوع افراد استفاده نمی کرد. من متأسفانه علامه قزوینی را هیچچویت ندیده بودم سنم ایجاد نمی کرد ولی ایشان هم همین راه و روش تحقیق را در ایران وارد کرد و بدون شک محققین که بعداً" به وجود آمدند از نوع دکتر معین و غیره، اینها استفاده کردند از این نوع تحقیق، نه تنها کم کم بیشتر جنبه ایرانی به آن دادند.

از این استادان جوانتر خود دکتر معین فوق العاده شخص برجسته ای از لحاظ پشتکار و علاقه به ایران و علاقه به ادب فارسی و مخصوصاً" لغت و زبان بود و مرگ ایشان که بعد از پنج سال فلجنی در اثر در واقع یک سکته مغزی ایجاد شد به دنبال یک سفری بود که ما با هم به اتفاق ایشان و مجتبی مینوی به ترکیه رفتیم. من در رأس هیأتی برای کار آر، سی، دی رفتم به ترکیه برای این کنفرانس میراث

فرهنگی، برای آشتی دادن آقای مینوی با ترک ها از ایشان خواهش کردم ایشان تشریف آوردند و با آقای دکتر معین. بعد هم با هم رفتیم از آنقره به قونیه، رفتیم زیارت مولانا در این سفر فراموش نشدند و ایشان برگشتند و دو روز بعد در دانشکده ادبیات این مصیبت سرشان آمد و برای بندۀ به همین جهت خیلی از لحاظ شخصی دردناک بود که ایران یک دانشمند خیلی برجسته ای را از دست داد. نکته ای که از لحاظ سیاسی قابل توجه است این است که مرحوم دکتر معین با وجود این که تمایلات ضد دولتی داشت یک ذره جنبه جبهه ملی داشت، نه خیلی زیاد، و دکتر صفا و سایر افراد این نسل اینها همه یک جنبه خیلی عشق به ایران داشتند بلااستثناء و از توی اینها هیچوقت یک رضا براهنتی یا احمد شاملو در نیامد. این خیلی قابل توجه است یعنی یکی دو نفر نیستند، خود این دو نفر که نام بردم دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر جلال متینی، دکتر ماهیار نوابی، دکتر احسان یارشاپور اینها همه دیگر استاددان بودند. دکتر خانلری را بندۀ گفتم که استادان طراز اول ادب فارسی بودند وی که رجال درجه اول ادبیات ما هستند در این چند دهه گذشته و عده دیگر هم هستند به این شهرت نیستند، دکتر ضیاءالدین سجادی "بعدا" یک ذره جوانتر، دکتر مهدی محقق که البته شاید بعد از انقلاب رفت با اینها ساخت ولی اینها و دکتر شاه حسینی و اینها همه شان و دکتر رضائی هیچکدامشان ضد ایران به آن معنی نبودند که بروند با انتلکتوئل های غرب هم پیاله بشوند و بعد از مملکت خودشان جلوی آنها گله کنند و از آنها کمک بخواهند که بیایند دموکراسی در مملکت خودشان ایجاد کنند، حالا هم حتی اگر هم نیتشان بوده، هیچکدام این جور نبودند و این خیلی نکته قابل توجهی است از لحاظ تاریخ مملکت ما که چه تحولی پیش آمد که آن همایی ها و فروزانفرها و بهمنیارها و سعید نقیسی ها این افراد را تربیت کردند ولی افرادی که شاگردان اینها بودند نه همه شان ولی کم کم به آن صورت دیگر درآمدند این نکته بسیار مهمی است که واقعاً باید به آن توجه کرد. من فراموش کردم داشتم صحبت می کردم دو کلمه راجع به سعید نقیسی و پورداود هم صحبت کنم چون آنها هم خیلی مؤثر بودند در تربیت این نسل. سعید نقیسی از یک خانواده برجسته ایرانی بود، فرانسه خیلی خوب می دانست، خیلی خوب، صد بار می توانست وزیر بشود شاید همه چیز بشود در آن دوران ولی از افراد نادری بود که از همه مقام های سیاسی احتراز کرد حتی مثل ملک الشعرای بهار نرفت حتی یک مدتی حتی وزیر فرهنگ بشود فقط و فقط کار علمی میکرد، یک ذره جنبه اکسانتریک می شود گفت داشت، زیاده از حد شاید پرکار بود. انتقاد کردند او را از این لحاظ که زیاده از حد متون چاپ کرده ولی واقعاً نمی شود نادیده گرفت که چقدر سعید نقیسی، حتی اگر به طور ناقص هم بعضی متون را چاپ کرد، برای چاپ متون فارسی زحمت کشید و آدمی بود بسیار سلیم النفس در دانشکده ادبیات یکی از افرادی بود که من هیچوقت با

او گرفتاری نداشت، آدمی بود نرم و برعکس آنچه مردم می گفتند خیلی آسان بود با او کنار آمدن. پورداود از او یک مقدار سخت تر بود یک مقدار البته عقاید خاصی داشت از لحاظ آئین زردشتی و غیره که خوب مورد قبول خیلی از افرادی که عرق اسلامی داشتند نبود ولی او هم یک مردی بود فوق العاده وطن پرست، فوق العاده ایران را دوست داشت و دانشمند بسیار دقیقی بود و آن نوع افرادی که تحت نفوذ او تربیت شدند مثل دکتر فره وشی و صادق کیا و اینها که متخصص پهلوی بودند هیچکدامشان از لحاظ دقت نظر، به نظر من، و احاطه به متون اوستائی به پای پورداور نمی رسیدند آنها هم افراد خیلی دانشمندی هستند نمی خواهم آنها را کوچک کنم ولی پورداود واقعاً با وجودی که بنده با ایشان هیچ توافق نظری از لحاظ فلسفی و دینی نداشم خیلی از این لحاظ برایش احترام داشتم و یک چیزی که درباره او خیلی عجیب بود، او با وجودی که از لحاظ نمره دادن و از این جهات سخت تر بود، او هم مثل سعید نفیسی فوق العاده آدم ساده ای بود حتی ساده تر اصلاً" یک آدمی بود مثل آدم چند هزار سال پیش، هیچ پیچیدگی روح خیلی از دانشمندان دیگر ما را نداشت به هیچوجه منعکس نمی شود ولی بالاخره باید به آن اشاره آدم سلیم النفسی بود و این در نوشته هایش به هیچوجه منعکس نمی شود ولی بالاخره باید به آن اشاره کرد. یک نفر دیگر هم در دانشکده ادبیات شاید درخور این باشد من راجع به ایشان صحبت بکنم، دکتر غلامحسین صدیقی است، دکتر غلامحسین صدیقی خوب شخص دوم جبهه ملی بود و وطن پرست است، مرد فوق العاده وطن پرست و درستی بود. پوزیتیویست بود از لحاظ علمی، من از این جهت با ایشان اصلاً" اتفاق نظر نداشم. یک بار هم آغاز کار که آدم دانشکده ادبیات یک مقاله ای نوشتم شدیداً" حمله کردم به پوزیتیویسم و این بیست شعر را از مثنوی آوردم، هر کسی کو دور ماند از اصل خویش - باز جوید روزگار وصل خویش. ایشان یک روز در شورای دانشگاه گفتند بعضی از استادهای جوان دانشکده شعرهای مثنوی هم می خوانند و به علم حمله می کنند ولی ایشان هم برای بنده همیشه احترام داشت و می دانست من مخالف علم نیستم، خودم چند درجه در رشته علوم دارم ولی با وجود این از لحاظ فلسفی ما اختلاف داشتیم من اصلاً" با روند کار ایشان در علوم اجتماعی و آوردن مدل های اگوست کنتی و حتی گورویچی و استوتزلی موافق نبودم، با وجود این من نهایت احترام را برای ایشان به عنوان یک آدم درستکار از لحاظ اخلاقی داشتم و از لحاظ دقت نظر در کارهای علمی. هر کار علمی که دکتر غلامحسین صدیقی کرد با نهایت دقت بود و با وجود این که این پوزیتیویسم یک محدوده ای از لحاظ فکری برای ایشان بود، از لحاظ علاقه به زبان فارسی و دقت در چاپ متون و دقت اصلاً" در بحث های علمی خیلی شخص مورد احترامی بود و دوست ایشان دکتر یحیی مهدوی هم از این لحاظ با ایشان هم نظر بود. دکتر یحیی مهدوی هم دید فلسفی اش تا حد خیلی زیادی تعیین شده فلسفه اوپائی و

راسیونالیزم و در واقع منطق فلسفه اروپائی است، ما با هم آبمان هیچوقت از این لحاظ توی یک جوی نمی رفت ولی ایشان آدمی بود با نهایت فضیلت اخلاقی، نهایت درستکاری، عشق و علاقه به دانشگاه و بکار علمیشان و واقعاً "این نوع افراد را نمی شود برایشان احترام فوق العاده نداشت. وقتی بنده سال‌ها رئیس دانشکده ادبیات بودم و این افراد یک نسل از من بزرگ‌تر بودند و ناچار بودم با آنها در شورا کار کنم هیچوقت فراموش نمی کردم با وجودی که من از یک خانواده ای آمده‌ام که همیشه سعی می‌کرد ادب را نسبت به بزرگ‌تر اجرا کند و پدر من از سه سالگی به من یاد داده بودند من سعی می‌کرد خیلی نسبت به ایشان مودب باشم این افراد در شورای دانشکده به مراتب بیشتر به من به عنوان رئیس دانشکده ادبیات ادب می‌کردند تا آقای رضا براهنی‌ها و چند تا از استادیارهای بیسوسادی که خودشان را علامه دهر می‌دانستند و شاگرد شاگرد این افراد هم نمی‌شدند همچنین دکتر صورتگر که قبلاً "برایتان" گفتم. این نوع افراد واقعاً "یک نسلی بودند از دانشمندان ایران که با وجود تمام قصوری که داشتند، محدودیت‌هایی که داشتند، مشکلاتی که داشتند و بیشتر از همه شان هم یک مقدار عدم اطمینان از آینده شان بود که باعث می‌شد که به این طرف و آن طرف متولّ بشوند، با هم بد باشند، حسود باشند مثل شعرای دربار سلطان سنجر، با وجود همه این جریانات اینها از یک مقدار فضائل اخلاقی برخوردار بودند که اگر اینها باقیمانده بود و از بین نمی‌رفت شاید ایران ما هم از بین نمی‌رفت. یک عده ای از اینها هنوز بودند وقتی انقلاب شد خیلی‌ها هم گول خوردند ولی افرادی که در دانشگاه تهران پرداختند "اصولاً" به تخریب تمام نهاد ایران، اینها نبودند حتی دکتر غلامحسین صدیقی هم نبود که رکن اصلی جبهه ملی بود در تمام ایران شاید مخصوصاً "در دانشگاه حتی او نبود، این نوع آدم‌ها نبودند، بلکه یک افرادی بودند جوانتر که آمدند هیچ کدامشان زیاد دانشمند نبودند و همه شان یک مقدار عقده فقدان دانش در سطح خیلی بالا داشتند و می‌خواستند اینها را بپوشانند با یک مقدار تعرض سیاسی و یک مقدار خود بزرگ کردن از این راه و بعد دیگران هم آمدند از آنها استفاده کردند و بالمال متأسفانه آن بلائی که سر ما آمد آمد.

نوار شماره هفت روی اول

سؤال: آقای دکتر نصر از حضورتان خواهش می‌کنم یک شمه ای درباره آثار خودتان و تألیفات کتاب‌ها و مقالات علمی بفرمایید.

دکتر نصر: آثار ناچیز بnde نسبتاً" متعدد است و خداوند این عنایت را به من فرموده که استعداد نوشن و تحقیق کردن در بnde از آغاز جوانی وجود داشته و شوق نوشن هنوز هم باقیست. الان که ۴۹ سال از عمرم می گذرد تقریباً ۳۰۰ مقاله و کتاب تاکنون به زبان های مختلف تأليف کرده ام و البته راجع به همه آنها نمی توانم صحبت کنم راجع به چندتا از کتاب هایم و کارهای اصلی که بnde کوشش کردم انجام بدhem خدمتتان می گویم. آثار بnde در چند زمینه است بعضی از آنها مربوط به فلسفه و علوم و عرفان و فرهنگ اسلامی است به طور کلی، معروف ترین کتاب های در این زمینه به فارسی، نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، معارف اسلامی در جهان معاصر و سایکی مسلمان و به انگلیسی علاوه بر کتاب (Three (Introduction to Islamic Cosmological Doctrines) یکی کتاب (Moslem Sages) و یکی کتاب (Science and Civilization in Islam) که آنهم به فارسی هست به نام علم و تمدن در اسلام که اینها را دانشگاه هاروارد در ۲۰ سال پیش چاپ کرد کتاب های دیگر در این زمینه مانند صوفی اسر (Sufi Essays) و یا اسلام آند پلاتیت آف مادرن من (Islam and the Plight of Modern Men) در واقع سر و کار با علوم و فرهنگی اسلامی به طور کلی دارد ولی در تمام زمینه ها البته تأیید و تأکید بnde بیشتر بر روی حوزه ایران و اهمیت دانشمندان ایرانی در این علوم و فلسفه و غیره بوده است. نوع دوم از آثار بnde ارتباط دارد به فلسفه و اندیشه به طور کلی و مخصوصاً" در زمینه برخورد بین فرهنگ های شرق و غرب در این زمینه اقلاء" سه کتاب بnde تأليف کردم (Man and Nature: The Spiritual Western Science and Asian Price, Man and Nature of Modern Man Cultures and Diogenes آخرین کتاب هم که گیفرلکچرهای دانشگاه ادینبرو در ۱۹۸۱ بود به نام (Knowledge and the Sacred) در این زمینه کتاب ها و مقالات زیادی راجع به دانشمندان مختلف ایرانی نوشتتم و یک کتاب کوچکی دارم اصلاً" به فرانسه و انگلیسی به نام ایران در ۱۹۷۱ که توسط یونسکو چاپ شد و بعد هم در سال ۱۹۷۳ در ایران تجدید چاپ شد و کتاب ایران پل فیروزه و کتاب های دیگری که به طور خاص مربوط به ایران است و مخصوصاً" مقالات متعددی در این زمینه به زبان فارسی و بعضی ها هم به زبان انگلیسی و فرانسه نوشتتم. کوشش من در آثارم چندجنبه بوده بnde اولاً" یک نوع رسالتی از آغاز جوانی در خودم برای احیای تفکر اسلامی به طور کلی و اسلامی ایرانی به طور اخص می دیدم و بسیاری از آثار من مستقیماً" به این امر ارتباط دارد. دوم بnde وظیفه خودم می دانستم که به عنوان مدافعان تمام تمدن های سنتی، ترادیشنا، آن طور که بnde آن را بکار می برم، و دیگر نویسندگان این مطلب داشته باشم و در

این زمینه بسیاری از آثار من همچنین ارتباط دارد به تمدن های هند و بودائی و خاور دور حتی تفکر سنتی مغرب زمین در قرون وسطی و یا یونان باستان تا در دوره افلاطون و ارسطو، قبل از انحطاط آن تمدن، وجود داشته است. دیگر کوشش بnde در حمله کردن به در واقع به آن جهاتی از تفکر جدید است که خود می کوشد که تمدن های سنتی را از بین برد یعنی پاسخی به تجدد به معنای مادرنیزم نه به معنی آنچه که در دنیای معاصر وجود دارد ولی آن تفکری که در واقع منکر یک مبداء متعالی برای انسان و یک ریشه الهی برای اندیشه است. چهارم احیای تمام جوانب فکری تفکر ایران بود یعنی ایجاد یک نوع حس اعتماد به نفس و اصلاً "فکر و اندیشیدن بین ایرانی ها و بین افراد دیگری که سهیم بوده اند در فرهنگ ایران به همین جهت کوشش بnde علاوه بر ایران مقدار زیادی شامل حال پاکستان و تا حدی هند اسلامی هم میشد و تعداد مقالاتی که از بnde در آن قسمت از دنیا چاپ شده در هند و پاکستان فوق العاده زیاد است به همین دلیل علاوه بر اینها البته بnde علاقه خاصی همیشه به هم فلسفه تطبیقی و هم ادیان تطبیقی و هم عرفان تطبیقی داشتم و خوب خیلی از آثارم هم ارتباط دارد در رابطه به این زمینه و بالاخره به علت علائق شخصی خودم و این که از جوانی سر و کار در زندگی عملی خودم با تصوف و عرفان داشتم بعضی از آثار من به عرفان محض چه جنبه عملی چه جنبه نظری آن مرتبط است و اگر از بnde بپرسند مهمترین آثار من در این زمینه ها چیست البته گفتن این کار شاید مشکل باشد ولی در زمینه احیای در واقع تفکر اسلامی و فلسفه و اندیشه اسلامی کتابی که اول نوشتمن در دوره ۲۲ - ۲۳ سالگی، دو تا کتاب را با هم نوشتمن یکی رساله دکتریم بود، که نه خود رساله ولی کارش، برای سال دکتریم انجام پذیرفته بود یعنی کتاب Introduction to Islamic Cosmological Doctrines بعداً "خودم آن را به صورت دیگر به زبان فارسی به نام نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت در آوردم یک کتاب دیگر Science and Civilization in Islam درباره علوم اسلامی نه فقط به عنوان پیش درآمد علوم غربی بلکه به عنوان نگاهی دیگر اصولاً "بحث Knowledge and the طبیعت بود و از لحاظ فلسفی شاید مهمترین اثر من این اثر اخیرم یعنی: Sacred است که ارتباط مستقیم دارد به جهان بینی تمام عمر من و در واقع خلاصه ای از آنچه که از دوران جوانی تا به امروز از لحاظ فلسفی اندیشیده ام، البته زیاد سر و کار با تمدن اسلامی ندارد ولی البته چون ایرانی هستم در آن اشعار فارسی و عرفان خودمان در آن زیاد است ولی اصولاً "پاسخی است به تمام نحوه اندیشیدن غرب جدید، از جانب تفکر جاویدان، و حالا خودمان که، سهروردی اسمش را خالد گذاشته یا جاویدان خرد از لحاظ آن کارها که درباره ایران کردم و نوشتمن از لحاظ تبع و علامه گی، اگر بشود گفت، در واقع تفصیح هائی بوده که درباره سهروردی و ملا صدرا کردم و مقداری

از کوشش های علمی من مبذول به تصحیح متون فلسفه و عرفان اسلامی شده که کار پر دردرس سنگین و مشکلی است و به همین جهت هم کمتر کسی دنباش می رود و تقریباً "ده سال بnde وقت صرف کردم برای این که آثار فارسی سهورردی را بیشتر از نسخه های منحصر بفرد تصحیح کنم و به طبع برسانم و آن مجموعه و رساله سه اصل ملا صدرا واسطه و اجویه ابن سینا و بیرونی در متون فارسی و عربی است که بندе تصحیح کردم گرچه این نوع کار، کار اصلی بندе نبوده ولی از لحاظ تبع کوششی که برای احیای اندیشه سهورردی و ملاصدرا و مکتب اصفهان به طور کلی کردم شاید در داخل ایران از همه مهمتر بود از لحاظ کارهای بندе در شناساندن فلسفه و اصولاً "جوانب مختلف اندیشه خودمان. برای بندе مشکل است الان که انگشتیم را روی کتاب خاصی بگذارم چون تمام آثار بندے بجز آنهایی که مربوط به فلسفه تطبیقی و برخورد بین تمدن شرق و غرب است این جنبه را در بر دارد و بسیاری از متفکران مهم ایران مانند خواجه نصیر طوسی و قطب الدین شیرازی و میرداماد و ملاصدرا را، جنبه فلسفی شان را، برای اولین بار خود بندے به جهان انگلیسی زبان معرفی کردم. البته در مورد ملاصدرا و میرداماد قبل از من کوربین به فرانسه چیز نوشته بود ولی در عالم انگلوساکسون و آمریکا برای اولین بار کارشناسان این نوع افراد به آنها، توسط آثار بندے انجام گرفته و بالاخره یک چند کلامی هم باید عرض کنم راجع به آثار در واقع غیرحققانه من که بیشتر جنبه ابداعی و هنری دارد، اگر بشود بگویم، من در جوانی وقتی بین سن ۱۷ تا ۲۲ - ۲۳ سالگی شعر می گفتم به زبان انگلیسی و متأسفانه دیوان شعرم که هیچگاه مخصوصاً" به چاپ نرساندم در از بین رفتن کتابخانه ام، از بین رفت ولی هم مقداری از اشعار فارسی مانند مقدمه مثنوی را ترجمه کرده بودم به شعر انگلیسی و هم مقداری شعر گفته بودم، شعرهایی که خیلی جنبه ساده ولی در عین حال عرفانی داشت. بعد شعر گفتن را گذاشتم کنار و دیگر هیچوقت به زبان انگلیسی شعر نگفتم مگر ترجمه هایی که از بعضی از آثار عرفانی و اشعار عطار و مولانا و حافظ و دیگران خودم در لابلای نوشته هایم کردم و الان هم مشغول ترجمه گلشن راز هستم، که سال ها درس داده ام در ایران، به شعر انگلیسی یا اقلام" در واقع به نشر منظوم اگر بشود اسمش را گذشت ولی یک جنبه در واقع شاعرانه بعضی از نوشته های بندے دارد، علاوه بر آن اشعاری که از بین رفت یک دو قطعه شعر به زبان فارسی سرودم که آنها خیلی نادر است و هیچوقت چاپ نکردم چون جنبه خیلی خصوصی و عرفانی داشته و همچنین بعضی قطعات شاعرانه نوشتم مانند مقاله ای که راجع به سهورردی نوشتم، شهید عالم غربت، و متنی که برای ایران پل فیروزه به فارسی نوشتم و بعضی از آثار دیگر که به صورت شاعرانه و هنری است بیشتر، تا این که حالت محققانه و دقیق تحلیلی داشته باشد. به انگلیسی هم گاهگاهی مقالاتی به این صورت تألیف کردم، همین الان هم مشغول نوشتمن مقاله شاعرانه راجع به منطق

الطیر عطار به انگلیسی هستم برای مجله تمنوس و کوشیدم به هر حال یک نوع هماهنگی در نوشه های من بین آثار تحلیلی و فلسفی به معنی تحلیلی و آثار عرفانی و شاعرانه وجود داشته باشد تاکنون ۲ مجموعه از بیلیوگرافی بnde چاپ شده یکی به هنگام چهل سالگی من یکی از شاگردان پیشین من آقای تورویلیام چیتک یک رساله ای چاپ کردند به نام بیلیوگرافی فلانی و دیگر در سال ۷۹ - ۱۹۷۸ در یک مجموعه ای که سالی یک بار در آلمان چاپ می شود که فلاسفه معاصر راجع به خودشان صحبت می کنند، بnde معمولاً "عادت ندارم راجع به خودم صحبت بکنم، اصرار کرده بودند و یک بیلیوگرافی نسبتاً" کامل و بسیار دقیقی از آثار بnde تا ۱۹۷۸ در آن کتاب فیلوزوف کرتیک دوم که عنوان آلمانی و هم فرانسه دارد چاپ شده که آنجا به طور نسبتاً دقیقی تمام آثار من تا سال ۱۹۷۸ ذکر شده و ضبط شده.

سؤال : درباره انقلاب اسلامی ایران خیلی ها صحبت کردند و نظریات مختلف ابراز کرده اند می خواستم از حضورتان استدعا بکنم که درباره نقش علماء در این انقلاب و این که مثلاً "علمائی از قبیل مطهری از قبیل بهشتی و دیگران که قبل از انقلاب در دستگاه های تعلیم و تربیتی و دیگر دستگاه های دولتی فعال بودند اینها چگونه نقشی داشتند که بلافاصل بعد از انقلاب در رئوس مقامات مهمی قرار گرفتند؟

دکتر نصر: اصولاً "به نظر بnde یک عکس العمل و یا یک روند کار بین علماء وجود نداشت که بگوئیم اصولاً" اینها رویه مرفته چکار می کردند یا چه فعالیت هائی داشتند. بدون شک گروه های مختلف بودند و کارهای متفاوت می کردند. اکثر علماء شاید تا یکی دو سال قبل از انقلاب، آنهایی که به نام بودند، فعالیت های سیاسی ضد رژیم نمی کردند و مخالفتشان در حدود مخالفت های سنتی بود که مثلاً "فلان وقف حفظ، فرضًا" دخترها در کلاس دبستان یا دبیرستان جدا از پسرها بنشینند و قس علیهذا، یک گروه قلیلی بودند بین علماء که فعالیت سیاسی به آن معنی که بعداً معلوم شد، انجام میدادند بدون شک شبکه زیرزمینی بین اینها وجود داشته در آن شکی نیست ولی این شبکه شامل حال افراد معروف و مهم یعنی آیت الله های معروف ایران بدون شک نمی شده و حتی بعضی از افراد دیگر مانند مطهری که آیت الله نبود ولی بالاخره یکی از فضلای درجه اول بود شامل حال او هم نمی شده، در مورد مطهری و بهشتی این دو شخص را چون پرسیدیم، بهشتی خوب مشاور وزارت آموزش و پرورش بود مدت ها در آلمان بود با دانشجویان سر و کار داشت و غیره او یک شخصی بود خیلی بیشتر سیاسی تا دینی یعنی وزنه سنگین دینی اصلاً و اصلاً" نبود. او بدون شک یک روابط سیاسی و تشکیلاتی برای خودش

داشت که شاید حتی مستقل از خمینی هم بود و بعداً "با نیروهای خمینی با هم دست به دست هم دادند، این اقلال" این نظر بنده است. ولی مطهری، من او را خیلی بهتر می شناختم او به نظر من در چند سال قبل از انقلاب همه کوشش او برای این بود که نیروی اسلام در ایران ضعیف نشود و او خطر را بیش از هر چیزی از جانب کمونیست‌ها می دید مثلاً "اگر فیلمی درست میشد که مثلًا" مسخره می کردند آخوندهای محله را، او به آن اعتراض می کرد ولی او بیشتر فکرش مبارزه بود در داخل دانشگاه‌ها برای جلوگیری از چپ‌گرایی از یک نوع مارکسیسم و یک نوع بی‌دینی و بیشتر جاها هم که موقتی داشت در دانشگاه‌ها به علت این بود که سخنرانی‌هایش یک نوع پاسخ فکری بود به فلسفه‌های بی‌دینی یا لادری یا مخالفت با خداوند و مبداء و غیره، او خیلی عجیب است حس می کرد که با پشتیبانی سازمان امنیت از علی شریعتی، که او دلیلش را یا نمی فهمید چون در نزاع بین او و علی شریعتی، پرویز ثابتی و بعضی از نیروهای در داخل سازمان امنیت همیشه جانب علی شریعتی را می گرفتند در مقابل او و نمی گذاشتند که پاسخ‌هایی که او می داد به شریعتی به طور علنی پخش بشود. در حالی که او قوی ترین پاسخ را به این نوع تلفیق بین مارکسیسم و اسلام داده بود و این یکی از عجائب است و مطهری فکر می کرد که رژیم سلطنتی ایران بدون این که خودش متوجه باشد پراز افراد کمونیست و چپ‌گرا شده که در داخل آن رژیم دارند یک نوع چپ‌گرایی و یک نوع مارکسیسم و کمونیسم را می آورندند و این رژیم نخواهد توانست مقاومت کند در مقابل یک همچه چیزی و به همین جهت مطهری به سلک خمینی پیوست با امید نجات دادن ایران اصولاً" از کمونیزم و از یک نوع چپ‌گرایی و از بین رفتن دین، به نظر بنده هدف اصلی اش این بود و بعد هم که انقلاب شد یکی از دوستان خودش که بنده هم او را خیلی خوب می شناسم و شباهی انقلاب توی خانه او می خوابید گفته بود که من هیچ نمی دانستم که وقتی که خمینی آمد ایران، دور خمینی را هم یک عده چپ‌گراها گرفته اند و من گول خوردم سر این کار. این نکته خیلی قابل توجه است یعنی ما نبایست فکر کنیم که سالیان دراز علمای ایران نشسته بودند و داشتند برنامه ریزی می کردند که چگونه حکومت موجود را سقوط بدهنند. بین علماء اصولاً چند طبقه بودند یکی علمای اعلام و در واقع فقیه بودند مثل آیت الله شریعتمداری یا آیت الله گلپایگانی وغیره و آیت الله خوانساری در تهران. قبل از او مرحوم حاج سید ابوالحسن قزوینی در قزوین و تهران، همه اینها بعد از آیت الله بروجردی و قبل از آن هم آیت الله حکیم و آیت الله بروجردی، اینها همان سیاست آقا شیخ عبدالکریم یزدی و آیت الله بروجردی را دنبال می کردند یعنی خودشان مقداری قدرت داشتند و در صحنه قدرت با دولت زورآزمائی می کردند، هرجا زورشان می رسید یک مقدار از دولت یک چیزهایی می گرفتند هرجا زورشان نمی رسید عقب نشینی و اعتراض می کردند و همان چیز سنتی،

نزاع سنتی از سال ۹۳۰ هجری که از دوره صفویه شروع شده بود همین جوری بود به یک نحوی از انحصار و این اکثر علمای معم و یا افراد مهم سنتی ما بودند. دوم گروهی بودند از حکما و علمای دین که سر و کار زیادی با فقه و اینها نداشتند اینها اصلا" هدف دین را تزکیه نفس می دانستند بیشتر به تدریس حکمت و عرفان می پرداختند و حتی در این نزاع سیاسی و اقتصادی، چون توی آن نزاع سیاسی در آن هم پول داشت، سهم امام می گرفت و قدرت می گرفت و آخوند محله میشد و اینها، از این شدیدا" اکراه داشتند و دوری می کردند از این که نمونه اعلای این افراد مرحوم علامه طباطبائی، مرحوم الهی قمشه ای، مرحوم آقای میرزا تقی آملی است که همه آنها هم حکیم بودند هم عارف بودند و از این افراد جاهای دیگر هم بودند توی شهرستان ها هم بودند یعنی اینها معمم بودند خیلی محترم بودند خیلی متدين بودند ولی اصلا" دنبال فقاهت به معنی این آیت الهی نمی رفتند، اصلا" شوخی می کردند به گفته آیت الهی، یعنی اصولا" سهم امام گرفتن و داد و ستد کردن با حکومت و دولت و اینها و در تهران یک نمونه اعلای این دسته مثلا" مرحوم سید کاظم عصار بودند که ایشان مجتهد جامع الشرایط بود و اصلا" یک شخصیت حیرت آوری از لحاظ اجتهاد ولی دیگر دخالت در این کارهای سیاسی به این صورت نمی کردند. نوع سوم یک عده طبقه جوانتر از علما بودند که اینها تقریبا" تماماشان شاگردان علامه طباطبائی بودند و بعضی ها شاگردان خمینی هم بودند مثل مطهری، مثل سد جلال آشتیانی، مثل مجتبی کرمانی، مثل آقا رضی شیرازی، مثل آقا محمد رضا جزایری و غیره اینها جوانتر بودند بعضی هایشان هم مثلا" وقتی امینی نخست وزیر بود با آنها در تماس بود، بعضی از اینها اصلا" مشاور او بودند، افرادی بودند جوانتر و فعال، علاقمند به فعالیت سیاسی هم بودند ولی اینها چپ گرا نبودند هیچکدام هم انقلابی به معنی این که بخواهند رژیم را از بین برند نبودند، یا می خواستند که علما یک فعالیت مستقیم تری در جامعه داشته باشند. در امور فرهنگی فعال بودند، سخنرانی می کردند، کانون مهندسین می رفتند، کانون اطباء می رفتند با تحصیل کرده ها سر و کار داشتند، در مسجد مثلا" فرشته یا فلان مسجد بالای شهر شب ها سخنرانی می کردند و سعی می کردند که به قول یکی از علماء مقلدینشان فقط لبوفروش های بازار نباشند. چهارم یک گروه قلیلی بودند خیلی خیلی محدود که اینها بدون شک هدف های مستقیم سیاسی برای برندازی آن رژیم و استقرار یک رژیم دیگری داشتند که آن کار غیرممکن بود در ایران مگر با یک روابط خارجی، چون در هر مملکت جهان سوم بخواهد یک همچه چیزی باشد اصلا" دنیای امروز اجازه نمیدهد غیر از این باشد و توی این افراد هست که باید افراد مثل بهشتی و دیگران را قرار داد. حالا مثلا" یک کسی مثل باهنر که مدت ها او هم در واقع مشاور وزارت آموزش و پرورش بود و کتاب های درس را تصحیح می کرد و مرد خیلی ساکتی بود و یک گوشه ای

می نشست که کتب درس دینی را تصحیح کند او بعده "به سکتور بهشتی پیوست، قبل" با هم یک داد و ستدی داشتند، آن را بنده وارد نیستم ولی چیز قابل توجه این است که وقتی انقلاب شد در آغاز بجز آن گروه دوم یعنی آن گروه عارف و حکیم که بیزار بود از آنچه که می گذشت در ایران در ۱۹۷۸ و همیشه گفتم. آخرین بار که من علامه طباطبائی را دیدم از ایشان پرسیدم قربان نظر شما راجع به آنچه که می گذرد یعنی آن فعالیت هایی که خمینی می کرد چه هست، گفتند اینها دون شان یک روحانی است، این آخرین چیزی است که ایشان به بنده گفتند، گذشته از آن گروه، آن سه گروه دیگر به انقلاب پیوستند یعنی همان آیت الهی که تا آن وقت، حتی یک هفته قبل از این که اعلیحضرت از ایران بروند می گفتند که یک کاری کنید، آیت الله شریعتمداری می گفت یک کاری کنید اصلاً" نزوند از ایران، ولی بعد که رفتند پیوستند، آن گروه جوانتر فعال هم همین جور، آن گروه سومی هم که طبعاً اصل قضیه دستش آمد یا بود از اول، خدا می داند، ولی یک چیز قابل توجه این است که آن گروه علمای فعال جوانتر، آنها تمام حذف شدند بعد از انقلاب یک عدهای شان کشته شدند، یک عده ای شان زندانی شدند یک عده ای شان ساکت شدند و یک عده ای شان هم فرار کردند و این خیلی قابل توجه است یعنی آنها بودند که علمای جوان تحصیل کرده و شدیداً ضد مارکسیست ولی فعال و علاقمند به آینده جامعه شان بودند، خیلی هم انتقاد داشتند از بسیاری چیزهایی که می گذشت مثلاً" می گفتند باید فرضاً" عکس زن لخت در سینما نشان داده نشود یا آن قدر آهنگ مثلاً" فلاں در رادیو زده نشود یا مثلاً" در ملاء عام مشروب نباید خورده بشود و از این حرف ها می زدند و دفاع هم می کردند از شریعت اسلام ولی بیشتر فعالیتشان روی جنبه فکری بود، موعظه هم که می کردند، بیشتر از بحث راجع به بی دینی و الحاد و از اعتقاد به خداوند و وحی و نبوت و این چیزها می کردند و بعضی از آثارشان از لحاظ هم از نظر جامعه شناسی هم فلسفی خیلی قابل توجه بود. آن گروه اصلاً" حذف شدند مطهری که کشته شد، آقای جزایری که فرار کرد، مدتی زیر زمین بود نمی دانم حالا چطور شده، آقای رضی شیرازی اصلاً" فرار کرد آمده به دمشق نزدیک زینبیه گویا زندگی می کند، آقا سید جلال آشتیانی زده به تریاک اصلاح" دیگر از او خبری نیست بدخت، و بیشتر اینها اصلاح" دگر نیستند یعنی اسم اینها را هیچکدام را دیگر نمی توانید بشنوید فقط یک نفر از آنها سید هادی خسروشاهی هنوز هست در واتیکان او هم از این افراد خیلی درجه اول نبود، خیلی فعال بود مطبعه ای داشت در قم که آن البته هنوز با اینها همکاری دارد و اقلاً" سفیرشان است در واتیکان، ولی آنهایی که خوب سخنرانی می کردند، چیز می نوشتند اینها بیشتر زده شدند به کنار و آن گروه چهارمی اوضاع را در دست گرفت با کمک آن گروه اولی، گروه اولی بعضی از افرادش بكلی ساکت شدند مثل آیت الله خوانساری، بعضی ها شروع کردند به

مخالفت مثل آیت الله قمی که بعد محدودش کردند و در واقع تحت نظر است یا آیت الله شریعتمداری، دو سه نفرشان هم به همین صورت اسما" با این گروه آخری باقیمانده اند.

سؤال : آقای دکتر نصر علاوه بر نقش علماء که مطرح فرمودید علت های دیگر انقلاب از نظر شما چه بود؟

دکتر نصر: آن قدر مطلب راجع به این مهم نوشته شده و آن قدر هم نوشته خواهد شد که یقیناً "سر یک خواننده ای را در آینده درد خواهد آورد ولی شاید این نکات ناچیز هم که بنده اضافه بکنم کاملاً" بی فایده نباشد گرچه لابد هر قسمتش را یک کس دیگری به نحوی از انجاء بیان کرده. من می خواهم اول از این نکته شروع کنم، از یک اصل فلسفی در فلسفه خودمان، فلسفه اسلامی، ابن سینا در کتاب علت و معلول یا ملا صدرا در بحث علت و معلول می گویند که وقتی تمام علل برای یک معلولی تحقق یافتد آن معلول تحقق پیدا می کند ولی اگر بعضی از علل وجود داشته باشد ولی بعضی از علل دیگر یا حتی یک دانه از آن علل هم وجود نداشته باشد معلول تحقق پیدا نمی کند. مثلاً "اگر بخواهد آدم کبریت بزند و کبریت روشن بشود، هم حرکت کبریت را می خواهد، هم خشک بودن کبریت را می خواهد، هم مواد شیمیائی روی کبریت را می خواهد و قس علیهذا، ۷ - ۸ تا عامل مختلف لازم است تا آن که آن شعله برخیزد و اگر یکی از آنها نباشد شعله ای دیده نمی شود. متأسفانه این اصل بسیار ساده فلسفی را کمتر کسی در تحلیل انقلاب ایران به آن توجه کرده و هر کسی به یک علت یا دو علت یا سه علت پرداخته و سعی کرده آن علل دیگر را نادیده بگیرد. چون بنده تربیت فلسفی است وقتی من به این پدیده به این بزرگی می نگرم سعی می کنم علل مختلفش را در نظر بگیرم، بعضی ها گفتند انقلاب ایران به علت سریع بودن مدرنیزاسیون یا تجدد در ایران یا صنعتی شدن ایران بوده، بعضی ها گفتند اصلاً "نخیر به علت آمدن کارتر سر کار بوده، بعضی ها گفته اند نخیر به علت کسالت مرحوم اعلیحضرت بوده و قس علیهذا. به نظر بنده تمام علل مختلف با هم جمع شد برای این که یک پدیدار به این بزرگی به وجود بیاید و من اینها را دانه تحلیل می کنم. اولاً" نه فقط عوامل داخل ایران برای این انقلاب کافی بود، و نه فقط عوامل خارجی آن، ایرانی هائی که فکر می کنند یک میز گردی هست در یک ساختمانی در لندن یا در نیویورک یا واشنگتن یا پاریس یا مسکو یک عده ای دور آن میز می نشینند و یک برنامه ای برای یک مملکتی می چینند که نعل به نعل اداره می شود و اجرا می شود، اینها به نظر بنده اشتباه کردن این میزها هست ولی برنامه هائی که ریخته می شود با توجه به نیروهای موجود

در آن ممالک است و اگر آن نیروها تغییر بکند آن برنامه ها هم با توجه به آن نیروها تغییر می کند مثل برنامه مثلاً "فرستادن آپولو توی هوا نیست که یک بار که فیزیکدان ها طرح را درست کردند می دهند و مهندسین می سازند بعد هم آپولو را می فرستند هوا، تازه در آن موارد فیزیکی هم بعضی وقت ها تغییراتی باید در طرحش بدنهند. اگر مثلاً" یک دفعه در یک مملکتی مثل هندوستان یک دانه گاندی پیدا بشود، نقش امپراتور بریتانیا در مقابل هند به ناچار یک تغییری در آن حاصل می شود این است که اولاً" این فکر که فقط و فقط غربی ها این نقشه را برای ما ریختند این کافی نیست برای این که این نقشه عملی بشود، ولی در این شکی نیست که غربی ها نقشه ای برای ایران ریختند، از آن طرف هم به طور برعکس نمی شود گفت که فقط و فقط با نقشه ریختن غربی ها بوده، یعنی نه می توان مثل بعضی ها که می گویند: عوامل داخلی جامعه ایران بوده، و این را بیشتر دانشمندان غربی هستند برای این که نمی خواهند اقرار کنند به کارهایی که خودشان کردند درست هست و نه آن که بگوئیم که نخیر فقط و فقط عوامل خارجی بوده، به نظر بnde اگر تصمیم مغرب زمین یا کم دانسته و یا ندانسته، و از لحاظ آنها ندانسته، شوروی، نمی بود یعنی اگر یک توافق قوی باقی می ماند بین آمریکا و اروپای غربی و شوروی که دستی به پیکر ایران از لحاظ وضع سیاسی اش زده نشود، به نظر بnde با تمام این گرفتاری های داخلی این انقلاب رخ نمی داد برعکس هم اگر این عواملی که الان ذکر خواهم کرد در داخل وجود نمی داشت آن هماهنگی غربی ها ممکن بود که رژیم را در ایران تغییر بدهد ولی به این صورت نمی بود. بnde عقیده راسخ دارم که اگر شوروی و اروپای غربی و آمریکا تصمیم بگیرند هر نوع رژیمی را خارج از قلمرو خودشان، حتی تا حدی داخل قلمرو خودشان مثلاً" در بلژیک هم، می توانند این کار را بکنند و تغییر فاحش بدنهند و می توانند، استثناء فقط و فقط چین و هند است آن هم به علت جمعیت ۶۰۰ میلیون یا یک بیلیونی اش که خود آن مانع می شود و البته ژاپن که آن هم جزء غرب به آن معنی حساب می کنم. پس ما دو جهت این قضیه را داریم یکی قضیه نیروهای خارج از ایران، یکی نیروهای داخل ایران. از نیروهای خارج از ایران شروع کنم که آسانتر است به نظر بnde برای اروپای غربی بودن یک کشور خاور میانه ای که هم نفت داشته باشد و هم تا حد خیلی زیادی خودکفایی اقتصادی پیدا بکند، از لحاظ اقتصادی خطرناک بود یعنی یک روز صبح ۵ سال بعد پادشاه ایران یا نخست وزیر ایران از خواب بیدار می شد و می گفت خوب ما ۸۰ درصد از درآمدمان از محصولات غیر نفتی است، ما امسال اصلاً" نفت نمی فروشیم و دو سه تا مملکت دیگر هم این کار این را یاد می گرفتند و اروپای غربی در واقع یک نوع مستعمره اقتصادی ممالک نفتخیز میشد و این را طبعاً" نمی خواست قبول بکند و می خواست ایران را یک نوع گوشمالی بدهد که این اتفاق نیفتد. گذشته از این که خود ایران داشت

کم کم بازارهای ممالکی مثل انگلستان و فرانسه را در بعضی جاهای می گرفت یعنی اقتصادهای باجگیر اروپای غربی، بنده به نظرم تمام اروپای غربی اقتصادش روی باجگیری است والا هیچ دلیل ندارد یک قاره ای که نه منابع اولیه دارد نه منابع سوخت دارد آنقدر وضع اقتصادیش خوب باشد، دلیل اقتصادی این جوری ندارد فقط و فقط باجگیری است. این اقتصاد باجگیر نمی توانست اجازه بدهد که باج نگیرد و یک مملکت دیگری باشد که یخچال بفروشد به ابوظبی و به کنیا و کم کم کفش بفروشد به ممالک اروپای شرقی و اینها و بازارها را تضعیف کند. شوروی هم که خیلی خیلی واضح است از بین بردن بزرگترین ارتش ضد کمونیستی آسیا برایش خیلی خیلی ارزش داشت، بقیه مطالب دیگر خیلی بدیهی است، تضعیف نیروی آمریکا و از بین بردن قراردادهایی که وجود داشت و اصلاً "تغییر خیلی خیلی فاحش ژئوپولیتیک تمام غرب آسیا که با تغییرات در ایران رخ داد. این است که در خارج به نظر بنده دو عامل اصلی یکی ترس اقتصادی اروپا و یکی کوشش شوروی دست به دست هم داد و توام شد با این موج حقوق بشر گرایی آقای کارت و در واقع بالا گرفتن قدرت جناح چپ حزب دموکرات آمریکا، گرچه کارتر خودش متعلق به آن نبود ولی آنها هم کمک کردند در این کار و آنچه که ما می دانیم اصولاً "می شود گفت اقلاً" عدم پشتیبانی بعضی از نیروهای اصلی در آمریکا از رژیمی که در ایران بود، در آن وقت اینجوری بگوییم دیگر و فکر نمی کنم اشتباهی کرده باشم، چون نیروها پشتیبانی خودشان را سلب نکرده بودند و تا روز آخر چند چون آمریکا هم کاخ سفید دارد هم وزارت خارجه دارد هم پنتاگون دارد هم سکوریتی انسل دارد و هزار چیز مختلف دارد. بعضی از افراد خیلی مهم در رژیم کارتر تا روز آخر اتفاقاً "پشتیبانی می کردند هم از پادشاه ایران و هم از ارتش ایران حالا هم که کتاب های هم کارتر و هم سالیوان درآمده دو تا کتاب متناقض همدیگر است معلوم می شود که سفیر و رئیس جمهور بین همدیگر هم توافق ندارند که حقیقت اصلاً "چه بوده ولی به هر حال در این که آمریکا آن نوع برداشت را دیگر از ایران نمی کرد، در این که آمریکا که بدون شک حتی در سال های قبلش هم بعضی از نیروهایش کمک می کردند به دانشجویان مخالف رژیم در ایران برای این که همیشه یک نوع اپوزیسیونی اینجا باشد که از آن استفاده بکنند، این را کم کم علی‌تر کرده در این که آقای رضا براهنی ویزایش تمدید می شد بعد از یک جاهائی پول می رسید بودند منتها کمونیست شده بودند و اینها مرامشان خیلی روشن بود و دو دسته بیشتر نبودند، با نهضت مصدق این دو دسته شد سه دسته یعنی باز شدند، افرادی که وطن پرست بودند قدیم ترشان یعنی سلطنت طلب، چون قبل از دوره مصدق که دیگر ثالث نداشتمیم و آنهایی را هم که می گفتند جمهوریخواه هستند، اینها خیلی خیلی محدود بودند، اصلاً "نیروئی نبودند. یک عده قلیلی از آنها شدند جبهه ملی، یک عده ای هم کمونیست بودند، اکثریت

استادها و افراد تحصیل کرده هنوز سلطنت طلب بودند ولی به تدریج در همین دهه هائی که در ایران هم تحصیلات دانشگاهی گسترش پیدا کرد هم تعداد تحصیل کرده ها بیشتر شد و هم عده زیادی از ایران رفته خارج و آمدند، طبقه تحصیل کرده زده شد از فرهنگ و تمدن خودش و تا حد خیلی زیادی بی احساس مسئولیت نسبت به آن نظامی که در آن بود، زیاد شد این خیلی قابل توجه است مثلاً" در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران من قبل" هم به این اشاره کردم چون آنجا من ۲۰ سال درس دادم و خوب وارد هستم و مرکز روشنفکرهای ایران بود از بسیاری جهات آن نسل مسن تر، از سعید نفیسی و رضازاده شفق و بهمنیار و فروزانفر و همایی و غیره گرفته و همه، همه اینها تمام تمامشان سلطنت طلب بودند و استثناء نبود، حالا فروزانفر یک شعر در مدح مصدق گفته بود ولی مخالف سلطنت نبود همیشه هم می رفت پیش اعلیحضرت و می آمد. نسل جوانتر از آنها هم که منتظر زودتر در دوره رضا شاه یا اوایل جنگ بین المللی دوم درس خوانده بودند باز مثل محمد معین، ذبیح الله صفا، احسان یارشاطر، ماهیار، نوابی و عده زیاد دیگر که خیلی هستند، ضیاءالدین سجادی، دکتر یوسفی و اینها تمام ادب و نویسندگان طراز اول ایران بودند آنها هم تمامشان بلااستثناء افرادی بودند سلطنت طلب و وطن پرست. اگر یک کسی هم مثلاً" عرق جبهه ملی مثل دکتر معین داشت ضد سلطنت نبودند، می خواستند مثلاً" دموکراسی در ایران بیشتر بشود دیگر دکتر معین نمونه اعلی بود ولی در این ۲۰ - ۲۵ سال گذشته.

نوار شماره ۷ روی ب

گروه خیلی بیشتری پیدا شدند از افرادی که خودشان را روشنفکر می دانستند و ظاهراً" کمونیست هم نبودند حتی نمی گفتند هم که ما جبهه ملی هستیم ولی به نام دموکراسی و آزادی که اصولاً" یک گروه خارجی پرست و مخالف با رژیم موجود در ایران را تشکیل داده بودند بنده می گوییم خارجی پرست چون بیشتر اینها به نام این که چرا دولت آن قدر طرفدار غرب است حرف می زندند ولی خودشان خیلی خیلی بیشتر خوششان می آمد که بنشینند در یک قهوه خانه ای در کنار رودخانه سن قهوه بخورند تا بروند توی قهوه خانه قبر ته بازار قلیان بکشند، از جلال آل احمد شروع می کنیم ایشان را خیلی خوب می شناختم از یک خانواده روحانی هم بود او چپی بود ولی نمی گفت من کمونیستم و به نام آزادی و مخالف با غرب زدگی و اینها هم صحبت می کرد ولی در واقع آل احمد خیلی نزدیک تر بود، اگر فقط زبان انگلیسی و فرانسه می دانست، به انتلکتوئل های فرانسه یا چپ گراهای آلمان تا آن ایران سنتی که از آن صحبت می کرد. دو سه تا آیه قرآنی هم اول کتاب غرب زدگیش گذاشته بود ولی نمی توانست

بنشیند با یکی از علمای قم صحبت کند اصلاً" قبولش نمی داشتند. از این افراد خیلی زیاد بودند نویسنده و شاعر و اینها یک مقدار زیادی به عنوان ادبیات اصولاً" یک نوع اعتراض سیاسی از یک نظامی می کردند که خود آن نظام به آنها اجازه موجودیت داده بود اولین عامل انقلاب در ایران بیش از علماء و هر طبقه دیگری این طبقه تحصیل کرده بودند که اینها خیلی بیشتر و بهتر از آخوندها مغرب زمین را می شناختند و مخالفت کردند با یک رژیمی که می گفتند زیاده از حد طرفدار غرب است ولی با اتکاء به غرب یعنی اینها بودند که به تode مردم ایران اصلاً" یاد دادند که ب و ب و س یعنی بی، بی، سی یعنی چه. آن دهاتی که بیل روی دوشش بود در مرند که نمی دانست که بی، بی، سی چه هست، اینها بودند که می رفتند و افراد چپ گرای سفارت آمریکا یا افرادی که ماموریت های خاصی داشتند می نشستند و مثلاً" با اتکاء به آنها آن وقت شروع می کردند به حمله کردن به دولت. اینها تمام اتکاء شان به عنوان وطن پرست به خارجی ها بود و همین طور که بنده بارها گفتم اینها متفکر و روشنفکر جامعه ایرانی نبودند، اینها انتلکتوئل های یک جامعه دیگر بودند که فارسی حرف می زدند به همین جهت اینها را می کردیم توی یک اطاق و همین آقای مطهری یا با لبوفروش بازار یا با یک کسی مثلاً" توی بازار اصفهان، اینها نمی توانستند با هم حرف بزنند. اینها خیلی راحت تر می توانستند، درست است که فارسی خوب می نوشتند ولی محتوا فکریشان خیلی خیلی نزدیک تر بود به آن چیزهایی که اصلاً" راجع به آن می نوشتند، دائماً" راجع به شعر فرانسوی، راجع به ژان پل سارتر، شما نگاه کنید چقدر مثلاً" همین مجله های ادبی ما که اینها برایش چیز می نوشتند پر از نوشته های ژان پل سارتر است و مجله سخن بیشتر، تازه مجله وزینی بود بیشتر راجع به سیمون دوبوآر، و ژان پل سارتر چیز می نوشت تا راجع به ملا صدرا. خیلی بدیهی است اصلاً" لازم به گفتار نیست ولی به هر حال من اولین مسئول مهم انقلاب ایران را طبقه تحصیل کرده ای می دانم که بیش از همه از آنها انتظار می رفت به علت این که اینها تحصیل کرده بودند و اینها درست برعکس نسل گذشته تحصیل کرده، اینها آن عرق نسبت به موجودیت ملی را نداشتند و در عین حال خطراتی را هم که از بین بردن این نظام ممکن بود متوجه خودشان هم حتی بکند، اینها را نمی خواستند در نظر بگیرند، تحت هیچ شرطی از شرایط، البته همه افراد این جور نبودند من باز تکرار می کنم بیشتر استادان دانشگاه تهران در رشته های ادبیات، تاریخ، فلسفه، حقوق آن چیزهایی که از همه بیشتر مربوط به این موضوع ها است آنها در این مسلک نبودند. همین دانشکده ادبیات مثلاً" توی رشته تاریخ نه دکتر باستانی پاریزی از این نوع بود، نه آقای ایرج افشار از این نوع بود، نه دکتر بیانی یک ذره مسن تر، نه دکتر شیرین بیانی جوانتر، اینها نبودند. ولی بین اینها آنها که بیشتر از همه حرف می زدند و سر و صدا می کردند و روزنامه ها را پر می کردند و به

انستیتو گوته می رفتند و شعر معتبرضانه می گفتند اینها، آنها از همین گروه برخاستند و سهم بسیار مهمی داشتند در راهنمایی کج. نمی شود گفت راهنمایی، بلکه گمراه نمائی در واقع یک ملتی که خیال می کرد اینها متفکرانشان هستند و در تخطیه کردن آنهایی که مثل اینها خودشان را متکی به نیروهای خارج از ایران نمی دانستند یعنی هر کسی که از رژیم دفاع می کرد او را یا می گفتند سواکی است یا می گفتند منافع ملی اش است یا می گفتند خر است یا می گفتند آدم جاه طلبی است، یک برچسبی به او می بستند برای این که بتوانند از میدان او را دور کنند، البته اینها تا حد خیلی زیادی تحت نفوذ افراد چپ تر بودند و شاید پشت پرده بدون این که خودشان بدانند توسط عوامل کاملاً "چپی اداره می شدند، چیزهای پشت پرده خیلی مشکل است گفتنش ولی بعضی وقت ها مثل مورد آقای به آذین توی انجمن قلم چقدر ما دوندگی کردیم برای آزادی ایشان، بعد یار و کمونیست از آب درآمد خیلی صریح. آنها بعداً "چهره شان آشکار شد بعضی های دیگر هم این طور نبود. گروه سومی هم بودند که متأسفانه اینها فقط گناهشان، ولی گناه بزرگی است، خودخواهی بود یعنی آنها با باد حرکت می کردند و اصول سیاسی و اخلاقی عمیقی نداشتند بجز حفظ منافع خودشان، در آن دوره ساکت بودند و با اینها همدردی نمی کردند ولی بعداً " مثل آقای شهریار شعرهای عجیب و غریب گفتند، درست مخالف شعرهایی که ده سال پیش گفته بود، آن طبقه هم جای خود دارند، آنها مستقیماً " مسئول ایجاد انقلاب نبودند ولی من غیر مستقیم خیلی بودند چون لحظه ای که این نظام احتیاج به دفاع داشت از افرادی که خودشان بیشتر از همه سهیم بودند در این رژیم، این دفاع از جانب این افراد برخاست یعنی همان دو گروه بسیار کثیری از دانشگاهیان که اقلاً " طرفدار دانش و علم بودند، اگر هیچ چیز دیگر نبودند، فکر نکردند که اگر نظام از بین بود خود دانشگاه هم از بین خواهد رفت و آن لحظه ای که می بایستی دفاع کنند و انتقاد بکنند، ولی از نظمش دفاع بکنند، نکردند، یعنی آنها می توانستند مثل مثلاً " خیلی از آمریکائی ها یعنی استادهای دانشگاه های آمریکا که حمله شدید می کنند به فلاں کاری که دولتشان می کند و حمله می کنند بدون این که قانون اساسی آمریکا را نقض کنند، آنها یا سکوت اختیار کردن یا بر عکس کمک کردن در آن اعتراضاتی که با افعال دولت سر و کار نداشت و به خود وجود آن رژیم سر و کار داشت. علت اول این است، گروه دوم و علت دوم که علت دوم انقلاب عدم سهم علماء بود در قدرت، من چندین بار به این اشاره کرده ام و تا حد خیلی زیادی من طبقه حاکمه ایران را مقصراً می دانم در این کار، به این معنی که وقتی که تمام قدرت در دست دولت بود مثلاً " ۱۵ سال پیش و می توانست تقریباً " هر کاری که دلش می خواست بکند تمام نیرویش را متمرکز مقابله با چپ کرد و توجهی اصلاً " نکرده به این نیروئی که این طرف وجود داشت و به نحوی می شد این نیرو را ارضاء کرد به نظر

بنده ارضاء این نیرو کار مشکلی در آن زمان نبود. چرا می بایستی رؤسای سازمان های اوقاف ما افرادی باشند که این نیرو هم رویشان یک نظری داشته باشد. این کار مشکلی نبود که هر نخست وزیر، وقتی مثل این که آن وقت ها این طور بود، همین طور که گفتم بعد آن پل ها از بین رفت حال آن که بهتر بود که تلفنی می کرد به آیت الله فلان در قم که قربان نظر شما مثلا" راجع به رئیس سازمان اوقاف چه هست، مثلا" وقتی آقای شهابی، برادر محمود شهابی، رئیس سازمان اوقاف بود علماء خیلی از او راضی بودند. یک مردی بود خیلی ساده زندگی می کرد، مرد خیلی متدينی بود از یک خانواده محترم خراسان و دنگ و فنگی نداشت، بعضا" که دنگ و فنگ پیدا شد اصلا" این رابطه خیلی خیلی تضعیف شد. یا این که چرا می بایستی استاندارهای ما یا حتی نایب التولیه های ما در جاهائی که اماکن متبرکه بود افرادی باشند که مردم ظاهرا" از لحاظ دینی به آنها احترام داشته باشند من اصلا" به باطن کار، کار ندارم، یعنی چرا آن وقت یک دولت قدرت کامل در دست داشت با یک قدم هائی که بیشتر جنبه بزرگ کردن داشت آن نیرو را ارضاء نکرد. بنده یقین دارم که در آن موارد، چون من خیلی از علماء را در آن طرف می شناختم، وقتی که قدرت دست دولت بود با قدم های کوچک میشد آنها را راضی کرد، تغییر دادن سال شمسی به سال مثلا" شاهنشاهی که خود اعلیحضرت نظر روی این نداشتند، من به عرضشان رساندم دو روز سه سه روز قبلش این را یک عده ای افراد دیگر تهیه کردند برند سنا آن وقت دیگر دیر بود، چون اصرار روی آن موضوع نکرده بودند یا بعضی از کارهای خیلی خیلی شدیدی که انجام می پذیرفت که انجام ندادنش خیلی آسان بود آن وقت یا حتی تظاهر به این مراتب. دولت ما در آن موقع زیاده از حد به قدرت خودش متکی بود برای این که احساس کند که احتیاج به تظاهر هست. با چپی ها این جور نبود به همین جهت سعی می کرد آنها را هر جور شده ارضاء کند. هر کمونیست که می آمد توبه می کرد شاید خیلی زودتر هم ترقی می کرد تا یک غیر کمونیست و من یادم می آید یک وقتی شلوغ شده بود دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۱ یکی از دانشجویان شرور دانشکده حقوق که اینها می خواستند دکتر گنجی رئیس دانشکده را بکشند، آمد توی دفتر من و من معاون دانشگاه بودم، به یکیشان گفتم شما چرا این کارها را می کنید، خندید گفت آقای دکتر نصر من می خواهم وزیر بشوم و بعد گفت، چرا فلانی! فلانی آن وقت هم که دانشجو بود این کارها را می کرد. حالا نگاه کنید آن وزیر فلان و آن وزیر فلان است. دولت فکر می کرد که نیروی چپ را می تواند به این صورت آرام کند و افراد خوبی که توی آن دسته بودند کم کم خنثی کند بیاورد در خدمت خودش، حالا صحیح بود یا غلط من به آن کاری ندارم ولی از این طرف به هیچوجه من الوجه کوششی در ارضاء طبقه علماء نشد و مخصوصا" وقتی ثروت ایران خیلی سریع رفت پیش آن تظاهراتی که ما می بینیم در عربستان سعودی، در مراکش،

در مصر خیلی جاهای دیگر که میشد در ایران انجام بپذیرد، متأسفانه درست بر عکسش انجام شد اینجا به نظر من سهم هم اقلیت های مذهبی مخصوصاً "بهائی ها و هم کمونیست ها فوق العاده شدید بود یعنی آنها فکر می کردند که اگر از این موقعیت استفاده بشود و اصولاً" تمام این شئون اسلامی کنار گذاشته بشود آنها هم راحت تر می شوند مثل مسیحی های عرب که فکر می کردند ناسیونالیزم عرب باید جای اسلام را بگیرد، خوب مسیحی ها مساوی می شوند با مسلمان ها، همه چیز حل می شود، ولی با واقعیت جامعه نمی شود مبارزه کرد و نمی شود یک جامعه ای که ۹۶ - ۹۷ درصدش یک مذهب را دارند، سه درصد یا دو درصد مذهب دیگر را بگوئیم خوب همه با هم مساوی به این صورت، تازه آنها، اقلیت ها هم که نهایت آزادی را داشتند که در آن شکی نیست ولی اصولاً" فشار در یک مقدار شکستن آن چیزهای ظاهری که هم در مقابل توده مردم متدين و هم در مقابل علماء واقعاً" خیلی به نظر بزرگ می آمد، ولی در مقابل خود افراد دولت کوچک به نظر می آمد، آن به نظر من نکته دوم بود که فوق العاده مهم بود در ایجاد انقلاب. نکته سوم و عامل سوم که باز خیلی مهم است مسئله قدرت است در این شکی نیست که حالا معلوم می شود البته، اتکاء زیاده از حد مرحوم اعلیحضرت به آمریکائی ها و به تصمیم گیری خودشان با توجه به آنچه ایشان اطلاعاتی کسب می کردند سخت در مخاطره افتاد. در لحظه ای که اولاً" آمریکائی ها ایشان را رها کردند، و دوم ایشان کسالت پیدا کردند یعنی تمرکز کامل قدرت در یک نفر، در عین حال که اجازه دادن به ایران یک فعالیت های خیلی مهم را انجام بدهد، در عین حال هم این خطر را در بر داشت که اگر آن یک نفر سلطان بگیرد یا اعتمادش، چون یک نفر بود و همه چیز مبتنی به اعتماد آن شخص باشد به مثلاً" آمریکا یا اروپای غربی، و بعد آنها آن پشتیبانی را از او سلب کنند که همه چیز از هم پیاشد، این به نظر من عامل خیلی خیلی مهمی بود، مرحوم اعلیحضرت یک شخص فوق العاده باهوش و رهبر فوق العاده لایقی بودند در این شکی نیست ولی ایشان زیاده از حد اعتماد پیدا کرده بودند هم به نیروهایی که تاکنون از ایشان پشتیبانی کرده بودند، هم به تصمیم گیری های خودشان و آن وقت وقتی آمدند برای تقسیم کردن قدرت، یک مقدار آنچه می گویند لیبرازیراسیون یا خلاصه عدم تمرکز قدرت در شخص خودشان، آن وقت دیر بود چون خودشان هم مريض بودند و نیروهایی وجود نداشت که قبله" آن قدرت به آنها تفویض شده باشد و بتوانند با کمک آن نیروها ایران را اداره کنند، و نفس تفویض قدرت اصلاً" همه چیز را از هم پاشید و اتفاقاً" همیشه همین جور می شود. نفس آزادی دادن بیشتر باعث شد که اصولاً" مردم سوءتعییر از این جریان بکنند و خیلی سریعتر انقلاب انجام بپذیرد. نکته دیگر که به نظر بnde خیلی مهم است مسئله گسترش خیلی خیلی سریع اقتصادی است، یک طبقاتی در ایران بود که انتظار به دست آوردن نیروی سیاسی را هم، توانم با

آن قدرت اقتصادی، داشتند یعنی نه ۵ نفر نه ۱۰ نفر نه ۱۰۰ نفر شاید چند میلیون نفر در ایران یک قدرت جدید اقتصادی به دست آورده بودند ولی اینها هنوز نمی دانستند این قدرت اقتصادی را مبدل کنند به قدرت سیاسی و اجتماعی. بنده خودم مثلاً در ایران بودم، خوب یک کسی که مثلاً "اطو می فروخت یا یخچال می فروخت در خیابان نادری درآمد ماهانه اش از من خیلی بیشتر بود، اصلاً" قابل مقایسه نبود ولی من تازه مستقیماً "توی کار سیاسی به آن صورت نمی خواستم بروم ولی به هر حال چون من یا رئیس دانشگاه بودم یا مثلاً "سفیر فرهنگی بودم، مشاور فلان بودم یا بعد آخر رئیس دفتر علیحضرت بودم، توی خیابان که می رفتم، او قدرت من را نداشت آن پلیس به من سلام و علیک می کرد و اظهار لطف می کرد و به او نمی کرد و یک حالت ناراحتی در همین طبقه که از لحاظ اقتصادی فوق العاده متمعن شده بودند از آن نظام پیدا شد. برای اینکه این توأم نبود با آن قدرت سیاسی که آنها انتظار داشتند که توأم با این قدرت اقتصادی به دست بیاورند و اینها عجیب و غریب پشتیبانی کردند در از بین بردن یک نظامی که خود آن نظام این امکان اقتصادی را به اینها داده بود و در واقع یک نوع انتحراری انجام دادند، منتها هر کدام به یک نحوی از انحصار، عامل دیگر خیلی مهمی که به نظر بnde در ایجاد انقلاب وجود داشت و این شاید به آن بتوان گفت از بخت بد مملکت ایران بود این بود که آن پل هائی که بنده قبل‌ا" به آن اشاره کردم که از دوره منصور، اینها بین دولت یعنی هیأت دولت و اینها و علماء از بین رفته بود، و باز به طور کلی با دستگاه سلطنت تا حدی توسط بعضی از این افراد خیلی مورد اعتماد پادشاه، در عین حال تا حدی، در رابطه با علماء برقرار بود. آن هم به طور عجیبی چند نفر از افرادی که کلید این کار بودند مثل مرحوم دکتر اقبال و مرحوم علم از بین رفتند و اعلیحضرت عجیب و غریب از لحاظ رابطه شان با این جنبه از واقعیت جامعه ایران، شاید بتوان گفت، تنها مانندند. در هر حال یک مسئله اقتصادی پیش می آمد، افرادی بودند فوق العاده خبره و وارد مثلاً "در مسئله نفتی آقای انصاری بود، آقای آموزگار بود، مرحوم هویدا بود، این بود، آن بود، ولی وقتی این نوع مسائل پیش می آمد این نوع افراد کوچکترین کمکی نمی توانستند بکنند. باز هویدا سیاستمدار بود که آموزگار آن هم نبود و درست است آدمی بود شاید از لحاظ مدیریت دقیق تر از هویدا، آدمی بود از خانواده متینی بود ولی سیاست دینی را اصلاً متوجه نبود و این بود که آن اهرمی که در دست اعلیحضرت بود برای اجرای سیاست و قدرت در مملکت آن نمی توانست اصولاً "با این نوع مسائل مقابله کند و آن کوششی هم که دقیقه آخر انجام پذیرفت برای آوردن عناصر قدیمی مثل آقای انتظام و غلامحسین صدیقی و آقای وارسته و سید جلال الدین تهرانی اینها خیلی قابل توجه است، یعنی یک کوشش دقیقه آخر بود برای ایجاد آن پل هائی که می بایستی از مقام قدرت ساخته میشد. چون مثل یک پل دو طرف رودخانه،

فقط می تواند وقتی ساخته بشود که دو طرف رودخانه خودش سنگ قوی باشد اگر یک طرف سنگ ضعیف باشد خود پل سنگ را می آورد پائین. اگر یک ذره زودتر این کار شده بود گوشه کنار جامعه ایران هنوز افراد نوع قدیمی تر بودند مثلا" سید مهدی پیراسته مثالش را می زنم که خیلی هم کوشش کردند چند ماه قبل از انقلاب که دوباره رل این پل را بازی کنند. یک وقتی استاندار بود در عراق با آیت الله حکیم خیلی نزدیک بود در عین حال وزیر کشور اعلیحضرت بود خیلی به او اعتماد داشتند، خود خانواده خمینی را پدر این بار آورده بود و او علماء را می شناخت و این نوع افراد گوشه کنار جامعه بودند ولی در مرکز قدرت نبودند و نقص این که ۱۴ - ۱۵ سالی شما تحت نخست وزیری منصور و هویدا و آموزگار، این سه نفر، یک عده زیادی از ایرانیان بسیار لایق از لحاظ اقتصادی و مدیریت داشتند، ولی در عین حال کاملا" دور از آن قسمت از جامعه ایران، خود این خلاء فوق العاده مؤثر بود در این که لحظه ای که آن وقت اعلیحضرت خواستند که این پل را در دقیقه آخر بسازند آن مخالفین قبول نکنند، و بالاخره البته تمام اینها را که بگذاریم کنار یک مقدار عوامل شخصی و انسانی و سازمانی هم هست که در انقلاب بسیار مهم بوده. اولا" بنده هیچ اعتقاد ندارم که سازمان امنیت در یکی دو سال قبل از انقلاب، بعضی از عواملش، به اعلیحضرت خیانت نکرده باشند چون چیزهایی که آدم می دید حیرت آور بود و معلوم نبود که حالا به علت رابطه با سازمان امنیت اسرائیل است، آمریکا است، اروپا است خدا می داند چه بوده ولی بدون شک بعضی از قدم ها که اینها بر می داشتند به هیچوجه من الوجوه رابطه ای با واقعیت قضیه نداشت این که خیانت هائی چه شخصی چه سازمانی چه گروهی چه در داخل شد و خودش داستانی جداگانه است و بسیار مؤثر، نمی شود اینها را کوچک و نادیده گرفت. دوم البته پیدا شدن نه تنها شخص خمینی یعنی کسی که بتواند دورش این جریان را باهم به تنند، ولی حتی راضی شدن جناح های مختلف برای سازش با همدیگر بود، یعنی رژیم ایران سالیان دراز باقیمانده بود با این اصل که می تواند با چپ مقابله کند و راست هم، حالا اسمش را می گذارند راست، یعنی طبقه علماء را توی دست خودش نگه دارد که خطری برایش نباشد و یک چیزهای کوچولوئی به آنها بدھند، چپ را هم دور نگه دارد، بتواند با آن مقابله کند ولی هیچوقت روی این حساب نمی کرد که واقعا" این دو نیرو با هم متحد بشوند. درست است اعلیحضرت همیشه می گفتند اتحاد نامقدس چپ و راست ولی بجز شخص ایشان، عده ای می خنديدند به این جریان، خود نخست وزیرهای اعلیحضرت، من با گوش خودم شنیدم، چند نفرشان می خنديدند، یعنی می گفتند خوب حالا ایشان این را می گويند برای این که خطری بعدا" متوجه مملکت نشود ولی قلبها" اعتقاد نداشتند که ممکن است چنین چیزی بشود. اصلا" بکلی، در واقع می شود گفت هم خود اعلیحضرت و هم مشاوران اصیلیشان و هم دولت غافلگیر شدند و بدون دفاع.

این تلفیق بود تا آن وقت مثلاً "وزارت اطلاعات، وزارت فلان، نخست وزیری، بازرگانی دربار، بازرگانی ارتش اینها خیلی خوب می داشتند که مجاهدین خلق مثلاً" ترویست های شهری داشتند بمب در می کردند یا حزب توده فلان چیز پخش می کرد، با همه اینها می توانستند مقابله کنند، ولی با آن طرف نمی توانستند مقابله کنند چون وسیله اش را نداشتند و اینجاست که این دوری فرهنگی ما آن قدر برای ما گران تمام شد، یعنی این ۲۰ ساله اگر افراد و رجال سیاسی ما آنهایی که وزیر و وکیل و اینها می شدند آنها متوجه واقعیت جامعه ایران بودند، اولاً" از لحاظ فکری سعی می کردند مواد فکری ایجاد بکنند که بتوانند جوابگوی اینها چیز ها باشند، با کمک راستی خودشان بایستی مطهری را دعوت کنند باید فحش بدهد به مارکسیست ها. دوم می بایستی مطالبی می توانستند تهیه کنند توسط خیلی از علمای معتمد و خیلی افراد تحصیل کرده که چیزهای اسلامی خوب می داشتند ولی عالم نبودند، در مقابل افراد علمائی و آخوندی می توانستند استفاده کنند از تصوف و فلسفه اسلامی برای ایجاد اعتدال در این زمینه، هیچکدام از اینها را دولت اقدام رویش نکرد و اگر اقداماتی در این زمینه شد یا روی کوشش افراد بود یا یک مقداری روی توجه علیحضرت. ایشان هم جزئیات دینی و فلسفی را وارد نبودند ولی می خواستند یک وحدت فرهنگی وجود داشته باشد و این نوع چیزها را تشویق می کردند ولی متأسفانه آنها که اهرم قدرت در دستشان بود، آنها متوجه این نبودند که ممکن است واقعاً آن افرادی که احساسات مردم را از لحاظ مذهبی بر می انگیزند بتوانند با همکاری دقیق سازمان بخشی چیز ها، که علماء نداشتند، بتوانند یک همچه نیروئی بوجود بیاورند. در هر حال یک وقتی باید خیلی خیلی بیشتر راجع به این مطلب بحث کرد ولی قدر مسلم این است که اگر این ۷ - ۸ عامل مهم وجود نداشت و دست بهم نمی داد این معلول که این انقلاب ۱۳۵۷ بود به وجود نمی آمد یعنی اگر مثلاً "اعلیحضرت مرض نشده بودند، و آمریکائی ها به ایشان پشت نکرده بودند، یعنی یک مرکز قدرت با تصمیم گیری و قاطعیت باقیمانده بود، اگر این پل ها بکلی از بین نرفته بود، اگر علما مقداری سهیم شده بودند توسط خود دولت در وقتی که دولت در قدرت بود، حتی اگر خمینی ۱۵ سال قبل از انقلاب دوباره با او می آمدند کنار یک جائی مثلاً" آورده بودنش داخل ایران، چندین بار هم این پیشنهاد شد ولی سازمان امنیت مخالفت کرد. چند تا از وزرای کابینه هویدا مخصوصاً" دکتر حسین کاظم زاده که سر آن هم از کابینه رفت کنار رفت به اعلیحضرت گفت قربان شما الان در اوج قدرت هستید الان موقع آن است که خودتان خمینی را ببخشید او را بیاورید ایران و زیر دست خودتان اما سازمان امنیت گفت ما می ترسیم امامزاده درست کنیم و مخالفت کردند من در یک جلسه ای حضور داشتم وقتی این مخالفت شد با چند تا از وزرا. اگر اینها شده بود و اگر دولت یک مقدار ظاهر می کرد به دیانت چنان که تمام دول ممالک

اسلامی می کنند، آن باز به این صورت پیش نمی آمد و اگر روشنفکران ما یعنی روشنفکر به معنی افراد تحصیل کرده مخصوصاً "من رشته ادب را می گویم، چون اینها بودند که مقاله می نوشتند توی روزنامه ها و اینها، اگر پاکدامن های ما مثلًا" دکتر پورهمایون بودند یا دکتر جزایری بودند یعنی استادان دانشگاه حقوق یک نسل قبل اگر براهنی های ما دکتر صفا و محمد معین بودند و غیره، اگر همایان ناطق ما، چه میدانم مجتبی مینوی بودند در هر رشته ای مورخ، ادیب، اقتصاددان یا حقوق دان، بدون شک روزنامه و رادیو و تلویزیون و اینها که این نوع افراد پر می کردند، بعدها به این صورت اشاع نمیشد. این است که تمام این عوامل به نظر من برای تحلیل عمیقی از ظهور این پدیده کافی است من تازه تحلیل های دقیق اقتصادی و اجتماعی که خیلی ها کردند نکردم چون اصلاً "احتیاجی به آن نیست، دیگران که خیلی بهتر از من وارد هستند آن جانب را بررسی کرده اند ولی من قلب اصولاً" پیدایش انقلاب ایران را یک پدیدار فرهنگی می دانم که منتها عوامل سیاسی و اقتصادی از آن استفاده کردند و در قلب این پدیدار فرهنگی البته مسئله دین است به آن معنی وسیعش که ما اینجا با هم مطرح کردیم و جهان بینی یعنی اگر نخست وزیرهای ما یا وزرا، مثلًا" وزیر فرهنگ ما مثل وزیر فرهنگ هند بود رابطه او با فرهنگ هند و فرهنگ توده هند، مثل رابطه وزیر فرهنگ ما با فرهنگ واقعی ایران بود به جای فقط تالار رودکی، شاید این جور نمی شد. من فقط نمی خواهم از آقای پهله خرد بگیرم ایشان هم در خیلی رشته ها خدماتی کردند ولی در این شکی نیست که وزارت فرهنگ و هنر ما آنچه که در قلب این فرهنگ روی دین بود از آن گریز داشت و به حاشیه می پرداخت. وزارت اطلاعات ما به شرح ایضاً. منتها وزارت فرهنگ سالیان دراز یک نفر بود، وزارت اطلاعات هر شش ماه به شش ماه یک نفر می آمد و می رفت ولی اصولاً" اگر مقامات دولتی ما، سازمان زنان ما، مردان ما، فرق نمی کند توجه بیشتر می کردند به این که این فعالیت ها را که می خواستند انجام بدھند به صورتی انجام بدھند که ظاهر امر را بهتر حفظ می کردند، جامعه بسیار انعطاف پذیر ایران این عکس العمل را انجام نمی داد چون اگر جامعه ایران کاملاً انعطاف ناپذیر بود خوب این میلیون ها دختر دانش آموز مدرسه نمی رفتند، خیلی جوامع کوشش کردند نشده، اگر هم مطلقاً" انعطاف پذیر بودند اصلاً" هیچ عکس العملی نشان نمی داد، ولی هیچکدام از اینها نبود هم انعطاف پذیر بود هم در عین حال فرهنگ ایران زیاده از حد قوی بود برای این که مثلًا" ایرانی ها فقط یک نوع خمیری باشند که نانوها هر جوری می خواهد این را به هر نانی که بخواهد در بیاورند، بگذارند توی تنور، این جوری نبود. یک موجود زنده ای بود یک فرهنگ زنده ای بود عکس العمل نشان داد ولی به نظر من این عامل فوق العاده مهم بود و البته علاوه بر همه آنها خیانتی بود که اصولاً" مغرب زمین به موجودیت ایران کرد. در این شکی نیست و

البته شوروی که همیشه می خواسته این کار را بکند ولی مستقیماً "شوروی این کار را نکرد و چه بهتر بود اگر مستقیماً" این کار را کرده بود، اقلای "نیروهای سیاه و سفید مقابل همدیگر قرار می گرفتند، ولی آن تزویری که به وجود آمد و آن نیروهای فیمایینی که به وجود آمد و برای این که شوروی و نیروهای چپ گرا بتوانند با این راستی ها تلفیق پیدا کنند من تمام پدیده های مجاهدین خلق و اسلام چپی و سوسیالیست اسلامی و بساط و اینها را در واقع مؤثر می دانم در ایجاد آن اتحادی که بالاخره بین نیروهای دینی و بین چپی ها پیدا شد، و درست بر عکس آنچه که دهه های گذشته بود. آیت الله کاشانی غیرممکن بود بنشیند با دکتر کیانوری با همدیگر مثلاً "بحث و فحص کنند در حالی که طالقانی ها و علی شریعتی ها و غیره بعداً" یک رل خیلی خیلی دیگر متفاوتی در این جریان انجام دادند. فکر می کنم دیگر بحث فعلاً "کافی باشد انشاء الله تا یک موقع دیگری بشود به جزئیات این مطالب رسید.